آقای حسنی
۸۷/۳/۲۰


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب شرح صمدیه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۹۳۹
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۱۰۴
۱۸۹۳۹
۲۱۰۱۰۴
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۹۳۹



۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله هذا الکتاب صمدیه اگر کسی بگوید که چرا این رساله صمدیه میگویند جواب آنکه این کتاب چون تحفه برادرش عبد الصمد [illegible] یعنی

گفته لهذا از آنجهت اسمش رساله صمدیه کرده‌اند و این تاریخ [illegible] است احسن کلمه مبتدا و ربها الفلام

تنوین کلمه [illegible] مبتدا ان کلمه کلام احسن بود در اینجا افعل التفضیل است و [illegible] تمام شده است

و خیر خبر ختم بها المرام یعنی بهتر خبر [illegible] ختم [illegible] بان خبر مقصود [illegible] اصلش [illegible]

حذف شده است خبر و شده است [illegible] اصلش افعل [illegible]

حمدک اللهم علی جزیل الانعام یعنی بهترین [illegible] خاتمه مرام [illegible]

در لغه بمعنی [illegible] بکسر همزه جمع نعمت است اگر کسی بحث کند که [illegible] باشد جواب

مرام آخر کتاب است [illegible] اینجا اول کتاب [illegible] آخر کتاب [illegible]

میگویم که اول کتاب [illegible] ذکر کرده است در دیباچه [illegible] جمله [illegible]

اگر کسی بگوید که چرا احمد نگفت و حمد گفت جواب آنکه [illegible]

و حمد دلالت میکند بر تجدد و حدوث بحذف جمله اسمیه که دلالت [illegible] از آنجهت حمد گفت والصلوة

دوام و ثبوت در مقام حمد اولی است [illegible]

والسلام علی سید الانام یعنی دور در متصل و دور در منفصل [illegible]

والی البرره الکرام یعنی دور در متصل و دور در منفصل را [illegible] مردمان و بر آل انبیاء که ایشان صفت ذات بزرگوار

و بزرگ هستند سیما ابن عمه علی الذی نصبه علما للاسلام یعنی بخصوص پسر عم آن پیغمبر علی آنکه پیغمبر او را علم و نشانه

از برای اسلام [illegible] سیما اصلش لا سیما بوده است [illegible] صحیح است لا سیما زید [illegible]

بخوانی خبر مبتدای محذوف [illegible] تقدیرش چنین [illegible] القوم لا سیما هو زید [illegible]

و الا نصب [illegible] لا سیما زید [illegible]

درجعه لکسر الاصنام یعنی [illegible] بلند کرده است که بشکند بتها را در خانه مکه [illegible]

یعنی علی آنکه قطع میکند [illegible]

اهل بیت عصمت و وضع علم النحو لحفظ اللسان یعنی علی علیه السلام وضع کرده است علم نحو را

حفظ [illegible] کل فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب و کل مضاف الیه مجرور [illegible]

و اشتغال [illegible]

[illegible] و بعد اصلش اما بعد بوده است [illegible]

و در [illegible]

اسماء اشاره [illegible]

که دیباچه [illegible]

و این صحیح نیست [illegible] معقول [illegible] منزله محسوس [illegible]

و لا [illegible]

[illegible]

در این کتاب نوشته ام فوائد صمدیه است در حق علم عربیت یعنی در علم عربیت خوشتر هذه الفن
یعنی در بردار این فوائد صمدیه از چه از علم عربیت ما نفعه اعم یعنی آنچیز که نفع الحره اعم است یعنی
چه از برای مبتدی چه منتهی و معرفته للمبتدی یعنی شناختن الحره از برای مبتدیان اهم است یعنی بایه
بفهمد و یاد گیرد و تضمنت فوائد جلیله یعنی در بردار د این صمدیه فوائد جلیله یعنی قاعده های بزرگ را
و قواعد الاعراب یعنی در قاعده های کلیه اعراب و فوائد است ضمیر فوائد بر میگردد بقواعد
این فوائد و فوائد جمع منتهی الجموع است فوائد جمع قاعده است و فرائد جمع فریده است فریده
یعنی در ناسفته شفاف و فرائد لم یطلع علیها الا الاداء الباب یعنی تضمنت در بردار این در ناسفته
شفاف که مطلع نشده است بر آن فرائد مگر صاحبان عقل و هوش و وضعتها للاخ الاعز
عبد الصمد جعله الله من العلماء العاملین یعنی وضع کردم من این صمدیه را بجهة برادر عزیز خودم عبد الصمد
که قرار بدهد خدا این عبد الصمد را از علماء عاملین یعنی آنکه عمل بعلم شان کنند
و نفعه بها و جمیع المؤمنین یعنی نفع بدهد خدا الصمد را باین صمدیه و هم جمیع مؤمنان را
ضمیر نفع راجع باله میشود که معمول نفع است راجع بعبد الصمد میشود ضمیر مجرور راجع بصمدیه
میشود و یشتمل علی خمسة حدائق یعنی مشتمل است این صمدیه بر پنج حدیقه حدیقه در لغت بمعنی
باغ است چون از حدیقه ثمرات حاصل میشود از ابواب این کتاب هم ثمرات
حاصل میشود از آنجهت تشبیه بحدیقه کرده است حدیقه اول در تعریف علم نحو است
و موضوع و فوائد علم نحو است حدیقه دوم در اسماء است سیم در افعال است چهارم در جمل
است پنجم در حروف ... مفرده است

حدیقة الاولی

در حدیقه اولی در چه فیما اردت تقدیمه یعنی در آنچیزیکه اراده کردم من تقدیم الحره را که آن
حدیقه اول را مقدم بر حدیقه های دیگر میدارم غره غره در لغت بمعنی سفیدی است اول ماه را غره میگویند
سفیدی میشانی اسب و گاو را میگویند غره را غره میگویند پس در اینجا مصنف حدیقه اول را تشبیه بغره کرده
اول در تعریف علم نحو است که میفرماید النحو علم بقوانین الفاظ العرب من حیث الاعراب والبناء یعنی
نحو علمی است بقاعده های کلیه اعراب از حیث اعراب و بنا که قاعده های کلیه است بر فعلیه خارج میکند
جزئیات را بقید الفاظ العرب خارج میکند ملغات را و بقید من حیث الاعراب والبناء خارج میکند
علم صرف را بجهة اینکه علم صرف احوال اعراب و بنا کلمه را بیان نمیکند بلکه احوال ابنیه کلمه را بیان میکند
دوم در فائده علم نحو است که میفرماید و فائدته حفظ اللسان عن الخطاء فی المقال یعنی فائده علم نحو
حفظ زبان است از خطاء در گفتگو که غلط نخوانند سیم موضوع علم نحو است و موضوعه الکلمة
والکلام یعنی موضوع علم نحو کلمه و کلام است زیرا که از احوال عارضه موضوع مسائل علم بحث میشود
بحث و گفتگو میکنند در علم از احوال عارضه المصنوع
علم نحو کلمه و کلام است اول کلمه را میفرماید فالکلمة لفظ موضوع لمعنی مفرد یعنی کلمه لفظی است که موضوع
باشد و معنی مفرد داشته باشد که میفرماید لفظ خارج میشود بقید لفظ مثل دوال اربعه که خطوط است و عقود
اشارات و نصب است قول است که میفرماید موضوع خارج میشود بقید موضوع مهملات مثل دیز
و قول است که میفرماید مفرد را که جزء لفظش دلالت بر جزء معنی کند مثل زید
که زای زید دلالت بر جزء معنی ندارد خارج میشود بقید مفرد مرکب مثل عبد الله
مرکب است که جزء لفظش دلالت بر جزء معنی میکند عبد الله یعنی بنده خدا عبد دلالت بر
عبودیت میکند الله دلالت بر الوهیت میکند که عبودیت و الوهیت جزء معنی عبد الله است و هی اسم و فعل
و حرف یعنی کلمه اسم است یا فعل است یا حرف است اسم کلمه ایست دلالت بکند بر معنی
مقول

مقرون باحد ازمنه ثلاثه هم نباشد مراد از ازمنه ثلاثه ماضی و حال و استقبال است مثل زید که
دلالت بر معنی میکند در فکر و اتصال انداز زید میشود مقرون باحد ازمنه ثلاثه هم نیست فعل کلمه ایست
دلالت بکند بر معنی مقرون باحد ازمنه ثلاثه هم باشد مثل ضرب که دلالت میکند بر معنی که زدن
باشد مقرون باحد ازمنه ثلاثه هم هست که زمان ماضی باشد فعل مضارع دلالت بر معنی میکند مقرون بزمان
استقبال است فعل امر است که دلالت بر معنی میکند مقرون بزمان حال است حرف کلمه ایست دلالت
بکند بر معنی که مقرون باحد ازمنه ثلاثه هم نباشد مثل قد والکلام لفظ مفید بالاسناد و لابد
له من اسمین او اسم و فعل یعنی کلام لفظ مفیده که میفرماید خارج میشود مثل غلام زید که فائده ندارد
و بالاسناد خارج میشود مثل نقیر بالفعل یعنی باقیمانده ان داده میشود مثل زید قائم که اسناد قیام میدهد
بزید و لا بد له من اسمین یعنی ناچار است کلام را از دو اسم یا فعل و اسم یعنی لابد در اینکه کلام الذی
فعل اسم اگر چنانچه غیر از اینها باشد آن کلام نیست و کلام اسم اگر مثل زید قائم و
با فعل و اسم مثل ضرب زید و زید قائم اگر کسی بگوید اضرب کلام است یا کلام
نیست جواب میگویم با ضمیر مستتر که انت باشد کلام است پس کلام یا مرکب است از
از دو کلمه یا حقیقة مثل زید قائم یا حکما مثل اضرب که در حکم دو کلمه است بجهة اینکه با ضمیر مستتر
که انت باشد در حکم دو کلمه است و لا انت ملفوظ نیست اگر کسی بگوید اسم فاعل با
ضمیر مستترش چرا کلام نیست جواب اینکه اسم فاعل با ضمیر مستتر در حکم مفرد گرفته اند
از این جهة کلام نیست الفصاح در اینکه چرا ... میگویند لعنی
... که مصدر بمعنی اسم فاعل است اگر کسی بگوید چرا مصدر بمعنی اسم فاعل گرفته اند
میگویم اگر بمعنی اسم فاعل نگیرد لازم میآید حمل حدث بر ذات و این هم
صحیح نیست

صحیح نیست مثل گفته میشود زید ضرب پس باید جواب را بمعنی ضارب گرفت تا معنیش درست بشود
الاسم کلمة معناها مستقل غیر مقترن باحد الازمنة الثلاثة قولش که میفرماید مستقل یعنی بخودی خود دلالت بر معنی
میکند خارج میشود بقید مستقل در تعریف اسم حرف را بجهة اینکه حرف غیر مستقل است و بقید غیر مقترن باحد ازمنه
ثلاثه خارج کرد فعل را بجهة اینکه الفعل مقترن باحد ازمنه ثلاثه هست و یختص بالجر والنداء واللام والتنوین
والتثنیة والجمع قولش که میفرماید و یختص بالجر یعنی مختص است حرف جر باسم میخواهد جر بحرف جر باشد میخواهد جر باضافه
باشد جر بحرف جر مثل مررت بزید جر باضافه مثل غلام زید یا مثل عبد الله والنداء یعنی نداء مخصوص است باسم
مثل یا زید و یا عبد الله اگر کسی بحث کند که نداء مخصوص باسم شد فعل هم منادا واقع میشود پس چرا وارد شده است
مثل یا لیتنی کنت معکم که لیت از حروف مشبهة بالفعل است منادا واقع شده است و هم چنین علی یا اسجدوا در نبی
فعل منادا واقع شده است جواب اینکه منادای در اینجا محذوف است تقدیرش چنین میشود یا قوم لیتنی
معکم یا چنین میشود یا ابا عبد الله لیتنی کنت معکم که منادا محذوف است در مثال الم یا قوم السید ...
یا در ... مخصوصات بیانم اللام است یعنی الف و لام تعریف مخصوص باسم است ...
باسم تنوین است و تعریف التنوین نون ساکنی است که ثابت میشود در لفظ و ساقط میشود در کتابت ...
اقسام تنوین تنوین تمکن است یعنی تمکن اسم بواسطه او متمکن در اعراب میشود مثل جائنی زید
تنوین تنکیر است و علامت ابهام اسم است و داخل بر نکره میشود مثل رجل ...
عوض است یعنی عوض از حرف اصلی است مثل جوار که اصلش جواری بوده است یا حذف
شده است تنوین عوض از حرف اصلی است که یا باشد آورده شده است یا
تنوین عوض از مضاف الیه است مثل حینئذ که اصلش حین اذ کان کذا بوده است مضاف الیه
که کان کذا بوده است حذف شده است تنوین عوض از او آورده شده ...

تا دیگر تنوین مقابله است مثل مسلمات که تنوین در او مقابل نون اعراب در مسلمین است
یا دیگر تنوین ترنم است که آخر قافیه اشعار داخل میشود این تنوین ترنم داخل فعل و حرف میشود
و لی مخصوص باسم نیست یا دیگر از مخصوصات باسم تثنیه و جمع است فعل و حرف تثنیه و جمع بسته
نمی‌شود مثل زیدان و زیدون اگر کسی بگوید که ضربا و ضربوا فعل اند تثنیه و جمع بسته شده‌اند پس چرا گفته
تثنیه و جمع از مخصوصات باسم است جواب لکن ضربا و ضربوا ضمیر تثنیه و جمع آخرشان ملحق کرده اند نه
اینکه تثنیه و جمع بسته اند اولا اگر کسی بگوید که این جمعیات که حرف ندا و الف لام تنوین تثنیه و جمع
اگر چنانچه یک جا این تنوین باشد دیگر الف و لام بیاورند صحیح نیست یا اینکه یک جا اضافه است الف و لام
بیاورند صحیح نیست پس چگونه اینها از مخصوصات باسم هستند جواب لکن مگر نیم اینها از مخصوصات
اسم هستند و لی لازم نکرده است که اینها جمیعاً دفعه در یک کلمه واحد جمع بشوند پس اتفاقا نیست
اسم [illegible] و میفهمانیه الفعل کلمة معنا استقلت و مقترن باحد الازمنه یعنی فعل کلمه است که
معنی او مستقل است یعنی بخودی خود دلالت بر معنی میکند [illegible] که فهمیده میشود و خارج کرد حرف را
بجهة لکه حرف غیر مستقل است و مقترن یعنی مقرون باحد ازمنه ثلثه هست مقرون [illegible]
فرمود و خارج کرد اسم را بجهة آنکه اسم غیر مقترن است اگر کسی بحث کند که فعل امر که مقترن
باحدها نباشد غیر از افعال ماضی است فعل است و لا مصدر از زمان است پس بد می آید
فعلی باشد که مقترن باحدها نباشد جواب آنکه بحسب وضع اول فعل [illegible] مقترن باشد مثل
عسی بحسب وضع ثانوی منسلخ از زمان شده است [illegible]
قریب است و [illegible] مصنف [illegible] که جمیع افعال الا باید بقد و لم [illegible]
حال آنکه خلاف است بجهة لکه لم مجزوم به مضارع است و بس پس [illegible] افعال [illegible] چرا گفته
شاخه

شاخه میشود بقد و لم جواب لکه فعل مضارع که معنی شد با لطف لم سایر صیغه‌ها و افعال دیگر
هم شاخه میشود [illegible] و الحرف کلمة معناها غیر مستقل و لا مقترن باحدها یعنی حرف کلمه است
که معنای او غیر مستقل است یعنی بخودی خود دلالت بر معنی نمیکند و مقرون باحد از سه [illegible] نیست
اسم [illegible] شناختیم فعل [illegible] و لا حرف یعرف بعدم قبول شی از خواص اسم
بعد حرف شناخته میشود بعدم قبول شی از خواص اخویه که فعل و اسم باشد یعنی بر خلاف [illegible]
از مخصوصات اسم یا از مخصوصات فعل در او نیست اگر ما دانیم که حرف است اگر کسی بگوید که معرف
شی باید امر وجودی باشد پس چرا در این جا معرف حرف امر عدمی قرار داده است [illegible]
یعرف بعدم قبول شی من خواص اخویه جواب میگوییم که مفهوم حرف امر عدمی است بجهة آنکه حرف
آنکه بخودی خود دلالت نکند مقترن هم نباشد و لا مفهوم حرف امر عدمی شد پس لازم و انکار شد
هم امر عدمی است تقسیم یعنی تقسیم کننده اسم است ای الاسم اول [illegible]
او اسم علمی است مثل زید اسم علمی آنکه متشخص در خارج باشد و قائم بنفسی اشیا هم باشد
و در اینجا قائم بنفسی است موجود در خارج است [illegible]
مثل ضرب اسم معنی آنکه متشخص در خارج نباشد و قائم بغیر باشد مثل زدن جوردن مردن که
زدن قائم بضارب است فی نفسه حصولش موجود در خارج نیست [illegible]
از برای چیزیکه [illegible] که ضارب است مثل [illegible]
و قائم باو رسیده است و اقسام مشتق [illegible]
اگر ما قام به الفعل باشد اسم فاعل است و اگر ما وقع علیه الحدث باشد اسم مفعول است
اگر ما ثبت به الحدث باشد اسم آلت است مثل [illegible] اگر ما [illegible] الحدث باشد
صیغه مبالغه است اگر ما وقع فیه الحدث باشد او اسم زمان است و مکان [illegible]
از برای او سازی [illegible] است در این صورت او افعل التفضیل است

الفاً یعنی تقسیم آخر آن وضع لشیء بعینه فمعرفة کزید یعنی اگر اسم وضع شده باشد از برای شیء که معین باشد او معرفه است
مثل زید زید که مسمی شامل همان ذات زید است دیگر عمرو زید نیست یعنی معرفه یا علم است مثل زید
علم کرده است از برای آن شخص معین علم هم بر دو قسم است یا علم شخص است مثل زید یا علم جنس است مثل اسامه
یا معرفه بالف و لام است مثل الرجل [illegible] الف و لام تعریف از برای تعریف جنس است
مثل الرجل خیر من المرأة یا از برای استغراق است استغراق یعنی فرد گرفتن جمیع افرادش مثل ان الانسان لفی خسر
الف و لام الانسان است که از برای استغراق است یعنی کل افراد انسان در خسر است یا از برای عهد ذهنی است مثل
ادخل السوق و اشتر اللحم [illegible] الف و لام السوق است که از برای عهد ذهنی [illegible] در ذهن متکلم
معلوم است مراد است یا از برای عهد ذکری است مثل و ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول
الف و لام الرسول است که از برای عهد ذکری است [illegible]
[illegible] دیگر الف و لام عهد خارجی است مثل اکرم الرجل [illegible]
در خارج او مراد است و ذا و الذی و هو [illegible]
مثل الرجل [illegible] مثل ذا [illegible] مثل الذی [illegible]
مثل [illegible] و المضاف الی احدها معنی یعنی [illegible] از اقسام معارف معنا
یعنی [illegible] معرفه باشد که کسب تعریف بکند [illegible] که کسب تعریف بکند از یکی دیگر
از اقسام معارف معرفه بنداند [illegible] وضع یعنی اگر وضع شده باشد از برای چیزی
[illegible] و الا نکره است [illegible] یعنی تقسیم دیگر است از برای اسم که [illegible]
علامت التانیث و لو تقدیرا [illegible] در آن اسم علامت تانیث [illegible]
مقدر هم باشد مثل ناقه [illegible] بجهة لکه [illegible]
نصغیر [illegible] الا مذکر [illegible]
[illegible] و الا مذکر است [illegible]
و المونث ان کان له فرج حقیقی یعنی مونث اگر بهم باشد از برای او فرج او مونث حقیقی است
و الا یعنی

و الا لفظی یعنی اگر از برای او فرج نباشد او مونث غیر حقیقی است مثل شمس و نار که اینها مونث غیر حقیقی هستند
تقسیم دیگری است از برای فعل [illegible] الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعاً فماض یعنی فعل اگر نزدیک بزمان
ماضی باشد من حیث الوضع ماضی است [illegible] من حیث الوضع [illegible] مثل لم یضرب [illegible] بجهة آنکه
لم قلب میکند معنی مضارع را بماضی حالا و لالان لم یضرب بمعنی ماضی من حیث الوضع نیست بلکه بواسطه
لم است و یختص بلحوق تاءات اربع یعنی مختص است فعل ماضی بملحق شدن یکی از تاءات اربع
تا [illegible] ساکنه است یا تا خطاب است مثل ضربت یا [illegible] مونث
است که مکسور است ضربت یا تا مضموم متکلم است ضربت [illegible] ان اقترن [illegible]
او بزمان مستقبل او حال وضعاً فمضارع یعنی اگر [illegible] زمان مستقبل یا حال من حیث الوضع او مضارع
است من حیث الوضع [illegible] بجهة آنکه فعل مضارع [illegible]
سابق داشته مخصوص باستقبال است [illegible] مخصوص بحال است [illegible] و الدلالت سیضرب و
لیضرب در حال و استقبال من حیث الوضع نیست بلکه بواسطه لام و سین است اما و الدلالت یضرب بحال و
استقبال من حیث الوضع است [illegible] و یختص بالسین و سوف و لم و احرف [illegible]
[illegible] و لم و لن [illegible] انیت که مراد از زوائد انیت افرب و نضرب و یضرب و اضرب
[illegible] زمان
[illegible] مثل لم یضرب بجهة آنکه
حال فقط من حیث الوضع او امر است [illegible] من حیث الوضع [illegible]
لیضرب دلالتش بر حال من حیث الوضع نیست بلکه بواسطه لام است و لا اضرب دلالتش بر حال من حیث الوضع
وضع است [illegible] یعنی شناخته میشود امر [illegible]
امر با دخول نون تاکید [illegible] حقیقه و خفیفه [illegible] اگر چنانچه امر است از شی جهد
میشود دخول نون تاکید [illegible] امر حاضر است [illegible] اگر امر است از شی جهد [illegible]
و دخول نون تاکید [illegible] اگر دخول نون تاکید [illegible] امر است از شی
جهد میشود او مضارع است و لا اگر امر است از شی جهد میشود و دخول نون تاکید [illegible] او ماضی است

قوله الماضی مبنی علی الفتح یعنی ماضی مبنی بر فتح است اول چرا ماضی مبنی شد بجهة آنکه اصل در افعال بنا است

چرا مبنی بر حرکت شد بجهة آنکه شباهت دارد بفعل مضارع در وقوعش صفت جمله دخبر چرا مبنی بر

فتح شد بجهة آنکه فتحه اخف حرکات است [illegible] الا اذا کان آخره الفا یعنی ماضی مبنی بر فتح است الا ماضی که

بوده باشد آخر ماضی الف مثل رما و دعا یعنی نگویند [illegible] بعد الف قبول حرکت نمیکند

دیگر ماضی فتحه نزارد و بعضی نگویند فتحه در آن مقدر است قوله او اتصل به ضمیر رفع متحرک یعنی ماضی مبنی

بر فتح است الا وقتیکه متصل گردد بآن فعل ماضی ضمیر رفع متحرک [illegible]

[illegible] آخر فعل ساکن میشود مثل ضربت بالفتح و ضربت بالضم و ضربت بکسر که در این سه صورت آخر

ماضی ساکن است قوله او واو یعنی فعل ماضی مبنی بر فتح است الا وقتیکه متصل گردد بآن ماضی واو

جمع [illegible] بجهة مناسبت ضمه با واو [illegible]

[illegible] بنون اناث یعنی مبنی علی السکون یعنی فعل مضارع [illegible] بآن مضارع نون اناث مثل

یضربن [illegible] فعل مضارع معرب است [illegible] عامل مختلف بر او در میآید معرب

[illegible] آخرش باختلاف عوامل [illegible]

[illegible] و الا فهو مضارع مرفوع است [illegible] مثل یضرب [illegible] از کل اعراب مضارع

مضارع چرا معرب است بجهة آنکه شباهت دارد باسم فاعل در [illegible]

[illegible] شباهت [illegible] فعل مضارع باسم فاعل [illegible]

[illegible] او نون تاکید مباشره یضربن [illegible] الفتح [illegible] متصل گشته بآن مضارع نون تاکید

مباشره مثل یضربن مبنی بر فتح [illegible] نون تاکید [illegible] و نون جمع مؤنث [illegible] مضارع [illegible]

[illegible] مبنی بر فتح بجهة آنکه نون تاکید مباشره و نون جمع مؤنث مخصوص بفعل

[illegible] فاعل تمام [illegible] اصل در افعال

[illegible] مبنی بر فتح [illegible]

[illegible] آخر فعل مضارع نون تاکید [illegible] نون جمع مؤنث [illegible] مرفوع [illegible]

و مرفوع بودن او [illegible]

و مرفوع بودن او هم دو جهت دارد [illegible] الحسن وجاء زيد والا منصوب و مجزوم یعنی باید

حروف جازمه و ناصبه نداشته باشد بجهة آنکه اگر حروف جازمه داشته باشد مجزوم میشود مثل لم یضرب و اگر حروف

ناصبه داشته باشد منصوب میشود مثل لن یضرب [illegible]

[illegible] یعنی فعل امر مبنی میشود بنا بر آنکه مجزوم میشود با آنچه مضارع [illegible]

جازمه داشته باشد [illegible] فائده [illegible]

[illegible] الاعراب اثر یجلبه العامل فی آخر الکلمة لفظا او تقدیرا [illegible]

اعراب اثری است که میکشد او را عامل در آخر کلمه اثر اعراب هم یا حرکت است یا حرف

یا جزم است یا حذف [illegible] لفظا مثل جائنی زید

رایت زیدا مررت بزید [illegible] مثل جائنی [illegible] رایت [illegible] مررت [illegible]

[illegible] در آخر کلمه است حقیقتا مثل جائنی زید رایت زیدا مررت بزید [illegible] ظاهر است مثل جائنی زید

[illegible] مررت بزید [illegible] اعراب داخل [illegible] شده است که

[illegible] اخر کلمه است و انواعه رفع و نصب و جر

[illegible] اخر کلمه است [illegible] حقیقت [illegible]

و جزم یعنی انواع اعراب رفع است نصب است جر است جزم [illegible]

[illegible] رفع و نصب [illegible]

مثل جائنی زید [illegible] فعل مرفوع مثل یضرب که ضمه مرفوع است اسم [illegible] مثل رایت زیدا

فعل منصوب مثل لن یضرب و الثالث یختص بالاسم یعنی سیمی که جر باشد مخصوص باسم است مثل

مررت بزید و الرابع بالفعل یعنی چهارمی که جزم باشد مخصوص بفعل است بجهة آنکه

جزم در افعال بمنزله جر در اسما است مثل لم یضرب [illegible]

آخر الکلمة لا یجلبها العامل [illegible]

[illegible] کیفیت است که [illegible] در آخر کلمه [illegible] عامل [illegible]

کسر و فتح و سکون [illegible] اعراب [illegible]

[illegible] والدال و الحرکة ... الاسم و الحرف یعنی [illegible] در اسم و حرف [illegible]

اسم مبنی بر ضم [illegible] اسم مبنی بر کسر [illegible] حرف مبنی بر ضم [illegible] حرف مبنی بر کسر [illegible]

[illegible] فی الکلمة [illegible] که فتح و سکون [illegible] در کلمه [illegible]

[illegible] اسم و فعل و حرف [illegible] این [illegible] مبنی بر فتح [illegible] مبنی بر فتح [illegible]

پس [illegible] در اسم و فعل و حرف پیدا شد [illegible] اسم مبنی بر سکون [illegible] فعل مبنی بر سکون [illegible] حرف مبنی بر سکون [illegible]

در اسم و فعل و حرف پیدا شد [illegible] مصدر است [illegible] اسم فاعل [illegible]

اربع الضمة و الالف و النون و الواو یعنی علامت رفع چهار است ضمه است الف است واو است نون است [illegible] المفرد

[illegible] ضمه علامت رفع است در اسم مفرد مثل جائنی زید [illegible] ضمه علامت رفع است در جمع [illegible]

و الجمع المونث السالم یعنی ضمه علامت رفع است در جمع مونث سالم مثل جائنی مسلمات المضارع [illegible]

در فعل مضارع [illegible] مفرد مضارع [illegible] یضرب [illegible]

[illegible] در [illegible] در زیدان [illegible]

[illegible] ذکر کردیم در تعریف اعراب [illegible] اعراب اثری است [illegible] در آخر کلمه [illegible]

در آخر کلمه [illegible] در زیدان [illegible] نون علامت رفع نیست بلکه الف علامت رفع

است [illegible] در آخر کلمه نیست [illegible] زیدان [illegible] معرفه است [illegible] مبنی است [illegible]

علامت [illegible] بلکه الف علامت [illegible] اعراب در آخر کلمه است [illegible] در آخر کلمه نیست

[illegible] مثال [illegible] بمنزله تنوین است [illegible] آخر اعراب [illegible]

اعراب در آخر کلمه نیست [illegible] در زیدان [illegible] اعراب در آخر کلمه نیست پس الف زیدان [illegible]

[illegible] بمنزله آخر کلمه است پس تعریف اعراب [illegible] زیدان [illegible]

[illegible] الحرکت است که [illegible] نغمه [illegible]

[illegible] بکنند [illegible] مفرد [illegible] لفظ [illegible]

داشته باشد [illegible] و نون در حالت رفع داشته باشد [illegible] و نون در حالت نصب و جری داشته

باشد پس [illegible] این تعریف [illegible] در آخر [illegible]

[illegible]

[illegible] یعنی [illegible] رفع است

[illegible] بسکه اضافه [illegible] ضمیر بجهة آنکه اگر اضافه [illegible]

ظاهر مثل جائنی [illegible] اعرابش بحرکات [illegible] داشتن یعنی [illegible]

[illegible] داشتن باشد [illegible] حالت رفع [illegible] الواو فی الجمع [illegible]

دیگر از علامت رفع واو است [illegible] علامت رفع در جمع مذکر سالم مثل جائنی مسلمون [illegible]

یعنی [illegible] جمع مذکر سالم [illegible] حالت رفع [illegible] یعنی باب عشرون [illegible]

[illegible] حالت رفعشان بواو است و الاسماء الستة یعنی واو علامت رفع است

در اسماء سته [illegible] حالت رفعشان بواو است [illegible]

اول باید مفرد باشد [illegible] اعراب [illegible]

[illegible] اعرابش بحرکات [illegible]

[illegible]

بحرکات تقدیری مثل جائنی [illegible] رایت [illegible] مررت [illegible]

و المضارع المتصل به ضمیر رفع لمثنی او جمع او مخاطبه مثل یفعلان تفعلان و یفعلون و تفعلون و تفعلین [illegible]

علامت رفع است در مضارع [illegible] ضمیر رفع تثنیه و ضمیر رفع جمع و ضمیر رفع [illegible]

افعال خمسه که نون در اینها علامت رفع است [illegible] نون علامت اعراب [illegible]

[illegible] بجهة آنکه علامت حذف میشود [illegible] از افعال خمسه [illegible] حروف جازمه و ناصبه [illegible]

[illegible] که حرکت [illegible] حروف جازمه و ناصبه حذف میشود [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حروف جازمه [illegible] حرکت [illegible] حرکت مفرد که رفع باشد

علامت اعراب است پس [illegible] علامت اعراب [illegible] تغیر بکنند و الا کلمه معرب [illegible]

معرب [illegible] آخرش باختلاف عوامل [illegible]

علامت رفع [illegible] علامات النصب خمسة الفتحة و الالف و الیاء و الکسرة و حذف النون یعنی علامت

نصب پنج است و الفتحة فی الاسم المفرد و الجمع المکسر و المضارع یعنی فتحه علامت نصب است در اسم مفرد مثل

رایت زیدا و فتحه علامت نصب است در جمع مکسر مثل رایت رجالا و فتحه علامت نصب است در مضارع مثل لن یضرب

والالف فی الاثنین یعنی الف علامت رفع است در اسماء سته مثل رایت اباه هر ملکه بجهت
اسماء سته در اینجا ذکر کردم همان علت هم بجهت این است والیاء والمثنی والجمع یعنی یا علامت نصب است
در مثنی مثل زیدین بار یا علامت نصب است در جمع مثل رایت مسلمین و ملحق بهما یعنی در ملحقات مثنی
و جمع مثل کلا و عشرین یعنی در اینها هم حالت نصب شان بیا است والکسرة والجمع المؤنث السالم یعنی یا دیگر
کسره است در جمع مؤنث سالم گویم یعنی جر شان مقدم است مثل حالی مسلمات رایت مسلمات
والنون والافعال الخمسة یعنی نون علامت رفع است در افعال خمسه بجهت آنکه نون در افعال خمسه
افصح خبر از مبتدای محذوف است ای منها ضمیح عدم الجزم والنصب الکسرة والیاء والفتحة یعنی علامت جر
کسره با فتحه والکسرة فی الاسم المفرد والجمع المکسر المنصرفین یعنی کسره علامت جر است در اسم مفرد
با کسره علامت جر است در جمع مکسر مثل مررت برجال قوله المنصرفین یعنی آن اسم مفرد و جمع مکسر منصرف باشد
چرا بجهت آنکه غیر منصرف جرش بفتحه است مثل مررت باحمد واین صحیح است والیاء فی الاسماء الستة والمثنی والجمع یعنی
یا علامت جر است در اسماء سته مثل مررت بابیه که حالت رفع بواو و حالت نصب بالف حالت جر بیا
با زمم یا علامت جر است در مثنی مثل زیدین باز یا علامت جر است در جمع مثل مسلمین
که مفرد باشد والفتحة فی غیر المنصرف یعنی فتحه علامت جر است در غیر منصرف بجهت آنکه غیر منصرف جرش بفتحه
و علامت الجزم السکون والحذف یعنی علامات جزم یکی سکون است و یکی حذف سکون مثل لم یضرب که اصلش یضرب
بوده است و حکم حرف جازمه بر سرش در بیاید ساکن میشود میفرماید والسکون فی المضارع صحیح یعنی سکون اصلش
در مضارع صحیح است که حرف علت نداشته باشد والحذف فیه معتلاً یعنی حذف [illegible] معتل شده یعنی
علت بجای لام الفعل اش باشد مثل لم یرم و لم یغز که اصل این لم یرمی و لم یغزو بوده است
لم حرف جازمه بجای لام الفعل انهاست حرف جازمه که بر سر اینها در بیاید حرف علت حذف
مگر در لم یرم کسره بیاید و در لم یغز ضمه زیرا کسره دلالت بر حذف یا میکند در لم یرم و ضمه دلالت بر حذف
میکند در لم یغز و فی الافعال الخمسة یعنی در افعال خمسه هم حذف علامت جزم است بجهت آنکه حرف جازمه بر
سر فعل مضارع که در بیاید در مثنی و در جمع مذکر و در مثنی و جمع مؤنث و در مفرد مخاطبه نون اعرابی ساقط
میکند مثل لم یضربا که اصلش یضربان بوده است نونش بحرکت افتاده است والیاء فی لم تضربی و لم تضربوا
که نون اعرابی بحرکت افتاده است و در مفرد مؤنث مثل لم تضربی که اصلش تضربین بوده نون او بحرکت افتاده
قاعده

فائده یعنی این فائده یقدر الاعراب فی سبعة مواضع کما هو المشهور یعنی تقدیر میشود اعراب در هفت موضع چنانکه این معنی صحیح
مشهور است میفرماید مطلق فی الاسم المقصور کموسی یعنی در حالت نصب و جر و در رفع اعراب مقدر میشود در اسم مقصور بالف باشد
بجهت آنکه الف قبول حرکت نمیکند مثل موسی عیسی خانی موسی رایت موسی مررت بموسی که اعراب در سه حالت مقدر است
الی آخر که علاوه بعضی اسماء اضافه شده بودند متکلم اعراب در سه حالت مقدر است مثل جائنی غلامی رایت غلامی
بجهت آنکه اعراب در سه حالت مقدر است بجهت آنکه همه زیر ثقیل است قبول قطع میکند اما در حالت نصب و جر مقدر است بجهت آنکه ما
که مضمر است ملی نیست با باید مکسور باشد پس مضمر که آخر کلمه است قبول اعراب نمیتواند بکند والا فوت میشود اراده کسره ما قبل یا
قوله والمضارع المتصل به نون التاکید غیر مباشره کیضربان یعنی تقدیر میشود اعراب که رفع و نصب و جزم باشد در مضارعیکه متصل نون تاکید غیر
مباشره مثل یضربان نون تاکید ثقیله یا نون مباشره میگویند و نون یضربان هم نون ثقیله است پس چرا آنرا مصطفی غیر مباشره گفته
جواب میگویم نون مباشره باید متصل بفعل باشد در اینجا الف فاصله شده است میانه نون ثقیله و فعل که یضربان باشد
از این جهت او را غیر مباشره میگویند غیر مباشره یعنی نون تاکید که غیر متصل بفعل باشد اما حالت رفع یضربان چرا اعراب
درش مقدر است بجهت آنکه اصل او وضعیه مضارع نهم است که یضربان باشد بتخفیف نون و نون در حالت مضارع علامت رفع
است بجهت آنکه نون عوض از رفع مفرد است که یضرب باشد قبل نون تاکید ثقیله بر نون اعرابی در آخر بوده که علامت رفع
است میافتد والتالازم میآید اجتماع سه نون که دو نون تاکید یک نون اعرابی باشد و کلمه ثقیل میشود پس حالت رفع نون عوض
از رفع افتاده است اما حالت نصب و جزم چرا مقدر است بجهت آنکه حروف ناصبه و جازمه نون اعرابی را میاندازد که اگر
باقی میشد منافات دارد دیگر با ثقل نون تاکید یکی دیگر آنکه مستلزم میشود که حروف ناصبه و جازمه عمل در یضربان نکرده باشد که
اگر عمل کرده باشد عیب نون او میافتد اشکال دیگر مصطفی اسکه ما حمل داریم تقدیر اعراب را در فعل یضربان
بجهت آنکه نون علامت اعراب بود و واسطه ثقل نون تاکید افتاد و در معنی مقدر است اما در حالت نصب و جزم
قبول نداریم که اعراب یضربان مقدر باشد بجهت آنکه نون بواسطه حروف جازمه و ناصبه افتاده است نه بواسطه
نون تاکید و حرف نون هم بواسطه حروف ناصبه و جازمه داخل اعراب تقدیری نیست با نون تاکید بلی میتوانم
وجر فی المنقوص کقاضی المنقوص اسمیکه یای لام الفعل اش حرف علت باشد مثل قاضی که اصلش قاضی بوده
یا حرف علت بجای لام الفعل اش است الا حرف علت که یاء است او را ضمه بدهیم همه بر یا ثقیل است
اگر حالت اعراب رفع بدهیم حاد باید مکسور باشد بجهت آنکه یا ساکن است و ضمه را قبول نمیکند پس حالت

رفع قاضی مقدر است و اما حالت جر چرا مقدر است بجهت آنکه کسره بر یا ثقیل است اما حالت نصب قاضی چرا اعرابش ظاهر است
بجهت آنکه فتحه بر یا ثقیل نیست لهذا ظاهر میشود یعنی اعراب نصب ظاهر میشود مثل جائنی قاضی بتقدیر رفع رایت قاضیاً بظهور
فتحه مررت بقاضی بتقدیر اعراب جر پس در قاضی حالت رفع و جر مقدر شد و حالت نصب ظاهر شد میفرماید رفعا
فی المضارع المعتل بالالف کیخشی یعنی اینجا که اعراب مقدر است در مضارعیکه معتل بالف است حالت رفع او اعراب درش مقدر است
اما رفع مقدر است چرا بجهت آنکه الف قبول حرکت نمیکند و نصب چرا مقدر است بجهت آنکه بهم الف قبول حرکت نمیکند اما جزم چرا
ظاهر است بجهت آنکه الف حذف میشود پس اعراب در او ظاهر است دیگر میفرماید رفعا فی المضارع المعتل بالواو والیاء کیدعو ویرمی یعنی
اینجا که اعراب مقدر است در مضارعیکه معتل بواو و یا باشد مثل یدعو و یرمی اینها فعل مضارع هستند که معتل بواو است که یدعو باشد
یا معتل بیا است که یرمی باشد بجهت آنکه حرف علت که لام الفعل اش است اعراب رفع هر دو رفعا مقدر است بجهت آنکه ضمه بر واو و یا
ثقیل است اما حالت نصب اینها اعراب درشان ظاهر است مثل لن یدعو و لن یرمی اگر بگویند چرا اعراب اینها ظاهر است
بجهت آنکه ضمه بر واو و یا ثقیل است از اینجهت اعراب آنها ظاهر است اما جزم اینها چرا اعراب درشان ظاهر است بجهت آنکه حروف
جازمه بر سر اینها در بیاید واو و یای اینها میافتد مثل لم یدع و لم یرم پس جزم و نصب در اینها ظاهر است و جمع المذکر السالم المضاف الی یاء المتکلم
لفظاً مثل مسلمی که اصلش مسلموی بوده است واو ساکن شد یا شد و یا را در یا ادغام کردند مسلمی شد پس واو که علامت رفع بوده از و مقدر است
اما حالت نصب در مسلمی یا علامت نصب در او است ان و لام در یای متکلم ادغام کرده شد مسلمی پس یا که علامت اعراب نصب در او است
ظاهر است اما حالت جر مسلمی هم یا است یا علامت جر او ادغام در یای متکلم شد مسلمی در او [illegible]
در جمله ثانیه میفرماید فی ما یبنی فالاسماء یعنی در اینجا چیزیکه مبنی است یا اسما یعنی در این چیزیکه بیان اسماء میکند اگر کسی بگوید
در اول این مطلب اسم را ذکر کرده معنی پس چگونه این جای تعریف معنی با مکان است جواب آنکه وضع این تعریف از برای بیان
اسماء است اگر اسم را ذکر کرده مناسب است با جمع [illegible] میفرماید الاسم الشبه الحرفی المبنی والمعرب والمعرب ما لم یشبه یعنی
اسم اگر شباهت بحرف برساند مبنی است والا معرب است اسم اگر شباهت بحرف برساند یعنی وضع او وضع حرف باشد چنانکه
اسم یک حرفی و دو حرفی شباهت میرساند از حیث وضع بحرف مبنی است و در اسمای وقف مبنی میشوند بانکه اسم شباهت معنوی بحرف
برساند چنانکه حرف غیر مستقل در دلالت بر معنی اگر اسم هم غیر مستقل باشد در دلالت بر معنی در این وقت شباهت معنوی بحرف
میرساند مبنی میشود که اسم شباهت بحرف پیدا بکند یا شباهت وضعی یا معنی مبنی است و ملک مبنی است این در حرف است که
افاده نمیکند و عدم هم در اسم باشد در این صورت آنکه شباهت بحرف دارد و باز هم معرب است بجهت آنکه [illegible]
از جمله خواص اسم است جهت اسمیت اش قوت دارد بر شباهت حرفی پس معرب است و مبنی نیست والاول یعنی قسم اول
میفرماید مابرد مرفوعا لاغیر یعنی آنچه که اراده میکنیم بیاد مرفوع یعنی همیشه مرفوع است در لفظش هم با اسطه [illegible] است
قوله

و لیکن که میفرماید لاغیر اعراب غیر مهمه است نظیر آمده است که منقطع از اضافه شده است و مبنی بر ضم است مضاف الیه هم در نیت است
تقدیر عبارت میشود لا غیره مرفوع و هو اربعة یعنی آن چیزیکه مرفوع است و لا غیر چهار قسم است الاول الفاعل و هو الاسم الذی
یعنی اول از آنها فاعل است و تعریف او الحریست که اسناد داده میشود بسوی او عامل فاعل هم تعریف دارد یکی لغوی یکی اصطلاحی تعریف
لغوی او ما صدر عنه الفعل مثل ضرب زید که زید اسمیست که صادر شده است از او ضرب تعریف اصطلاحی او اسمیکه مصنف اشاره
با او کرده است که میفرماید و هو ما اسند العامل در تعریف مصنف مراد از ما اسمیه چه چیز است گویم ما نعت است با جزو است اسم
جوابش آنکه لهم نعت فاعل واقع میشود جز اسم فاعل واقع میشود پس مراد از ما اسمیه باید اسم باشد اگر بگویند از کجا معلوم
میشود که مراد از ما اسمیه باید اسم باشد جواب میگویم که تعریف هم در کار است او قرینه است بر اینکه مراد از ما باید اسم باشد
پس فاعل واقع شدن مخصوص باسم است اگر بگویند مراد از عامل که مقدم در تعریف فاعل فرموده چه چیز است میگویم یا
فعل است یا شبه فعل است یا چیزیکه در او معنی فعل است اشکال بر مصنف وارد میآید که فرموده است فعل از
همه چیز ما نیست که مرفوع است لا غیر آن اشکال این است که فاعل گاهی منصوب واقع میشود گاهی مجرور مثل ما علم زید
او مثل خرق الثوب المسمار که بر سر مسمار است که فاعل از برای خرق است و مضروب است و ثوب مفعول است
از برای خرق و مرفوع دلیل بر اینکه مسمار فاعل خرق است آنستکه مسمار یعنی میخ که ثوب میخ را پاره نمیکند بلکه
میخ ثوب را پاره میکند پس ممکن نیست که ثوب فاعل از برای خرق باشد که اگر باشد لازم میآید که ثوب میخ را
پاره بکند و این باطل است مثال دیگر از برای فاعل مجرور قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات که آدم منصوب است
و حال آنکه فاعل واقع شده است از برای فتلقی مثال فاعل مجرور مثل کفی بالله شهیدا شاهد بر اینکه است که
مجرور است بباء حرف جر و حال آنکه فاعل است از برای کفی اگر کسی بگوید که باء زائده است و باء زائده عمل جر
نمیکند پس چه مجرور است جواب میگویم آنکه باء زائده عمل جر میگویند میکنند اعتقاد عوام این است معنی حرف
زائد این نیست که وجود و عدم وجودش مساوی باشد و عمل در کلام نکند بجهت آنکه حرف لغو در کلام خداوند واقع
و هم چنین حرف لغو در کلام فصحا هم واقع میشود پس مراد حرف زائد این نیست که مردم گمان کرده اند بلکه مراد از
زائد آنستکه افاده بکند معنی تاکید را که این امر معنی مفرده بار مثلا میگویند جاده معنی دارد [illegible]

رانده استعمال شده معنی او تاکید است و نایه بر چهار وده معنی باء است پس باء در کفی بالله شهیدا جهت مید هد [illegible]
مجرور است بباء زائده و فاعل اسم است پس آنچه مصنف فرموده که فاعل مرفوع است الا غیر صحیح نیست فاعل گاهی مجرور میشود [illegible]
میشود باید فاما انه لعی فاعل الحس که اسناد داده شده بسوی او عامل حالکی شکه قائم باشد بان فاعل عامل قولش که بیوقت
قائما مثل ضرب زید مثلا که ضرب عامل در زید است و قائم است زدن بزید بجز این زدن از زید واقع شود و نه ظاهر و معنی
الفاعل هم ما ظاهر یا مضمر قوله ظاهر احتمال در شش میبرد بدانکه فاعل ظاهر و باطن است یعنی آشکار است مثال او از بالا
همه کس پیدا دلیلم آنکه مراد از ظاهر بارز است یعنی فاعل ظاهر بارز است والمضمر بارز و مستتر یعنی آن مضمر بارز
یا مستتر است قوله والمضمر بارز یعنی فاعل ضمیر ظاهر آشکار است مثل ضربت که تاء فاعل است از بالا قائم و ضمیر [illegible]
موقوفا به والاستتار و یجب فی الفعل فی ستة مواضع یعنی آن مستتر واجب است در فعل و در شش موضع الفعل المعود [illegible]
که در فعل امر مفرد مذکر واحد استتار است مثل اضرب که انت در ان مستتر است قوله المفرد مذکر اگر بگویند چه اعتقد
کرد امر بالصیغه مفرد مذکر بجهت آنکه ضمیر مفرد موث از امر مثل اضربی یاء فاعل است و آشکار است [illegible]
تثنیه و جمع از امر الف و واو ضمیر فاعلند و آشکار اند پس واجب استتار در فعل مخصوص است بمفرد مذکر مثل [illegible]
در او مذکر است والمضارع المبدوء بتاء الخطاب یعنی جائیکه واجب الاستتار است در مضارعیست که ابتدای المضارع تاء خطاب [illegible]
قوله [illegible] در مضارعیکه ابتدای المضارع تاء خطاب باشد در شش صیغه مضارع [illegible]
بفهم که کدام صیغه واجب الاستتار است جواب آنکه در صیغه که تقرب باشد [illegible] واجب الاستتار است [illegible]
[illegible] واحد الاستتار است در مضارعیکه ابتدای المضارع همزه باشد مثل اضرب و [illegible] مثل نضرب که متکلم
وحده مع الغیر [illegible] واحد الاستتار است و بعد الاستثناء یعنی [illegible] واجب الاستتار است در فعل استثنا است
مثل جائنی القوم ما خلا زیدا [illegible] جائنی القوم ما عدا زیدا و فعل التعجب [illegible] در فعل تعجب [illegible]
مثل [illegible] زیدا [illegible] و الحی [illegible] یعنی غیر از صاحب کتاب [illegible]
[illegible] واجب الاستتار است مثل [illegible] قائم [illegible] صحیح است [illegible]
[illegible] تام و القوم که فاعل [illegible] در [illegible] بعض [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] در بعض این مواضع مثل [illegible] اجزاء [illegible] و [illegible] واحده است فاعل [illegible]
وحده مستتر است و حال آنکه در اینجا ظاهر است که فاعلش [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] است از بالا فاعل [illegible] واحده [illegible] الاستتار نیست
تاکید است و در اینجا [illegible] آورده است [illegible] الاستتار [illegible]
[illegible]

الاستتار است اگر کسی بگوید یقوم محمد و تقوم هی که فاعل آشکار است در هر تا [illegible] از بالا فاعل مستتر باشد مثل یقوم [illegible] که تاکید است
از بالا فاعل مستتر بود که کدام مضارع واحد الاستتار باشد مخصوص [illegible] جواب [illegible] که [illegible]
مضارع غیر از صیغه مخبر بهم الکرادفات فاعل ان ظاهر است از اینجا معلوم میشود که واحد الاستتار نیست [illegible]
صیغه که همیشه فاعلش مستتر است [illegible] الفعل علامة التانیث یعنی [illegible] از بالا [illegible] علامة التانیث
ان کان فاعله ظاهرا حقیقی التانیث یعنی در فعلیکه باشد فاعل الفعل اسم ظاهر یعنی مضمر نباشد که او موث حقیقی التانیث باشد
مثل قامت هند که هند موث حقیقی است و در اینجا [illegible] اورد که بگوید قامت هند [illegible] اوردکه [illegible]
[illegible] چاپانه [illegible] در قامت هند [illegible] از ابتدای امر [illegible]
است [illegible] قامت پیش از اعراب فاعل او که هند باشد معلوم میداند که فاعل بعد موث است [illegible]
[illegible] در اینجا بلکه هم [illegible] که فاعل قائم مقدر است غیر معلوم [illegible] فاعل است از بالا فعل [illegible]
حذف [illegible] است بجهته [illegible] هنده [illegible] غیر هند پس واقع میشود [illegible]
است از بالا فعل [illegible] در فعلیکه فاعل ضمیر متصل [illegible] یعنی [illegible] موث حقیقی [illegible] موث غیر حقیقی
التانیث باشد مثل هند قامت والشمس طلعت در هند قامت [illegible] اسناد داده شده است بسوی ضمیر [illegible]
و در الشمس طلعت طلعت اسناد داده شده است بسوی ضمیر موث غیر حقیقی التانیث که [illegible] که راجع است [illegible]
غیر حقیقی التانیث است و در این هر صورت واجب است فعل [illegible] در آن که [illegible] قامت و طلعت والکار
مع الظاهر الفعل یعنی از [illegible] در فعلیکه اسناد داده
شود فعل بسوی اسم ظاهر یکه موث [illegible] بلفظ است [illegible] حقیقی مثل طلعت او طلع الشمس که [illegible]
[illegible] در معنی موث است [illegible] تصغیرش [illegible] طلع الشمس [illegible]
مذکر است بجهة آنکه [illegible] الف ممدوده [illegible] مع الفصل بغیر الا یعنی [illegible]
ذکر [illegible] صحیح است [illegible]
[illegible] موث حقیقی التانیث
که هند باشد [illegible] صحیح است [illegible]
[illegible] صحیح است [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] در حقیقت فاعل [illegible]
[illegible] صحیح است [illegible] فاعل [illegible] در حقیقت هند است [illegible]

حقیقی التانیث است باید [illegible] فراش [illegible] اذا جاءکم المؤمنات که مؤمنات فاعل از بالا جاء است
موث است [illegible] بعد آنکه [illegible] شده است [illegible] مؤمنات
تقدیر این عبارت چنین میشود اذا جاءکم جماعة من المؤمنات [illegible] جماعة موث است [illegible]
لکن غیر حقیقی التانیث است و [illegible] داده [illegible] موث غیر حقیقی التانیث [illegible]
قوله بغیر الا [illegible] شرط فاصله [illegible] بغیر الا که رجحان ذکر [illegible] فاصله [illegible] بجهة آنکه
اگر الا [illegible] فاصله باشد [illegible] ذکر [illegible] المؤمنات که المؤمنات فاعل از بالا جاءت [illegible]
[illegible] شده است [illegible] فاعل [illegible] اگر چه فاصله است [illegible] بعد [illegible]
بجهة آنکه [illegible] مع القصد [illegible] مطلب [illegible]
است که رجحان داشت ذکر [illegible] در این جملیکه رجحان دارد ترک [illegible] فاصله [illegible]
بعد فاعل [illegible] صحیح است [illegible] رجحان ترک تا است مثل قام الامراه [illegible]
که اسناد داده شده است بسوی موث حقیقی التانیث که امراه [illegible] شده است [illegible]
[illegible] رجحان ترک تا [illegible] فاصله [illegible] فعل و [illegible] موث حقیقی [illegible]
ما قام الا امراه [illegible] قام الا امراه [illegible] از بالا قام است [illegible] مذکر است [illegible]
داده [illegible] مذکر ترک [illegible] و الا امراه [illegible]
رجحان دارد ترک [illegible] نعم المراة هند [illegible] اصل [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] که ترک تا رجحان دارد [illegible] نعم المراة هند [illegible]
موث حقیقی [illegible] که المراة [illegible] بگویند نعمت المراة هند لکن ترک [illegible]
آنکه ترک [illegible] تقدیر [illegible] فاعل است [illegible] مذکر است تقدیر [illegible]
[illegible] تقدیر [illegible] نعم [illegible] المراة هند [illegible] فاعل [illegible] مذکر است [illegible]
مذکر باشد [illegible] والاصل فی الفاعل تقدیمه علی المفعول یعنی قاعده در فاعل [illegible]
بر مفعول بجهة آنکه [illegible] قائم است [illegible] فعل و مفعول واقع میشود [illegible] فاعل [illegible]
علیه الفعل [illegible] آنکه [illegible] الفعل اگر در کلام [illegible] الفعل موجود [illegible] پس رتبه فاعل [illegible]
[illegible] بر مفعول [illegible] آنکه فاعل عمده در کلام است و مفعول [illegible] در کلام [illegible] عمده [illegible]
ذلک [illegible] فاعل بر مفعول [illegible] ترسیده [illegible] از اشتباه [illegible]
[illegible]

که در [illegible] و [illegible] قبول [illegible] اگر مفعول مقدم بر فاعل [illegible] در این صورت [illegible] که فاعل [illegible]
[illegible] قبول الاعراب [illegible] از اعراب رفع و نصب تمیز داده [illegible] از مفعول [illegible] ضمیر [illegible]
[illegible] الفعل [illegible] واجب است مقدم [illegible] فاعل بر مفعول [illegible] فاعل ضمیر متصل و مفعول [illegible]
باشد مثل ضربت زیدا [illegible] ضمیر فاعل است و متصل بفعل است اگر مفعول [illegible] مقدم [illegible] فاعل در این صورت [illegible]
که فاعل [illegible] ضمیر متصل [illegible] انفصال ضمیر حذف [illegible] که ضمیر متصل [illegible] منفصل [illegible]
واجب است تقدم فاعل بر مفعول [illegible] انفصال ضمیر [illegible] ضمیر المفعول [illegible]
تقدم فاعل بر مفعول در [illegible] متصل [illegible] ضمیر [illegible] مفعول [illegible] ابراهیم [illegible]
از بالا [illegible] ابراهیم که مفعول [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] فاعل بر مفعول [illegible] ضمیر المفعول
بالفعل [illegible] فاعل بر مفعول [illegible] ضمیر مفعول [illegible]
[illegible] مثل ضربک زید که کاف ضمیر است مفعول [illegible] زید فاعل است [illegible]
در اینصورت مقدم بر مفعول [illegible] منفصل [illegible] انفصال ضمیر [illegible]
[illegible] فاعل و مفعول [illegible]
[illegible] فاعل مفعول [illegible]
اگر در این مثال [illegible]
[illegible] واقع نشده است [illegible] از
کلام [illegible]
[illegible]
[illegible] نایب الفاعل [illegible] المفعول [illegible] مرفوع [illegible]
[illegible] فاعل [illegible] نایب [illegible] مقام فاعل [illegible]
[illegible] زید [illegible]
زده [illegible] در حقیقت [illegible] زید مفعول [illegible]
زدن واقع [illegible] مفعول [illegible]
بنا [illegible] مجهول مفعول [illegible] از بالا مفعول [illegible]

فاعل از بحث مفعول نایب مناب فاعل است و آنرا نایب فاعل گویند نایب فاعل بعد شش فاعل است احکام
فاعل را که از جمله مفعولیکه نایب فاعل است ثابت میشود چند چیز است یکی آنکه فاعل مرفوع میشود
نایب فاعل هم مرفوع میشود دیگر آنکه فاعل عمده در کلام است نایب فاعل هم عمده در فعل بنا مجهول
بسم الله فاعل متصل بفعل میشود نایب فاعل هم متصل بفعل بنا مجهول است فاصله نمیشود میان فعل و نایب فاعل
مجهول و نایب فاعل چیزی چهارم از احکام فاعل آن بود که اگر فعل را اسناد میدهند بفاعل مونث
حقیقی الفاعل فعل را با تا و مراد از نایب فاعل هم اگر مونث حقیقی باشد فعل را باید با تاء
بیاورند مثل ضربت هند پس احکام فاعل کلها از برای نایب فاعل ثابت میشود از انجمله [illegible]
[illegible] صیغه [illegible] یفعل و یفعل بعد صیغه ماضی مجهول از ماضی معلوم [illegible]
فعل [illegible] یفعل میشود [illegible] باب علمت بعض
نایب فاعل واقع میشود مفعول دوم باب علمت مثلا اگر بگوئی علمت زیدا فاضلا زید مفعول اول است
میشود فاضلا مفعول دوم الا مجهول [illegible] زید فاضل [illegible] در این صورت فاضلا که مفعول
دوم اوست اگر نایب فاعل واقع شود از برای [illegible] لازم می آید [illegible] مسند و مسندالیه چرا که
مفعول دوم مسند است بمفعول اول و مفعول اول مسندالیه است اگر نایب فاعل واقع شود مسندالیه
میشود پس لازم می آید [illegible] مسند و مسندالیه و این صحیح نیست و لا ثالث باب اعلمت بعض مفعول سیم
باب اعلمت نایب فاعل واقع میشود مثل اعلمت زیدا عمرا فاضلا که زید مفعول اول است
و عمرا مفعول دوم اوست فاضلا مفعول سیم اوست اگر اعلمت را مجهول بکنیم [illegible] میشود در این صورت
مفعول سیم [illegible] اگر نایب فاعل [illegible] واقع شود از برای [illegible] لازم می آید
[illegible] مسند و مسندالیه [illegible] مفعول [illegible] مفعول اول [illegible] نایب فاعل
واقع [illegible] مسندالیه [illegible] و المفعول له [illegible] مفعول له هم نایب فاعل واقع
[illegible] باشد مثل ضربت [illegible] مفعول له [illegible] ضربت
[illegible] مجهول [illegible] اگر نایب فاعل [illegible] واقع [illegible] مرفوع
نیست

شد [illegible] میشود [illegible] دلیل بر [illegible] در کلام [illegible] دلیل او نصب [illegible] بواسطه نایب فاعل
واقع شدن [illegible] مرفوع شد [illegible] مفعول له [illegible] در کلام [illegible] اگر [illegible] داشته باشد
[illegible] در این صورت [illegible] نایب فاعل [illegible] واقع میشود [illegible] آنکه [illegible]
مرفوع شده است و لکن [illegible] است اگر نایب فاعل واقع میشود [illegible]
و المفعول معه [illegible] مفعول معه نایب فاعل واقع نمیشود بجهت آنکه مفعول معه با واو است [illegible] اگر [illegible]
[illegible] در اینجا نایب فاعل واقع نمیشود بجهت آنکه لازم می آید که فاصله [illegible] نایب فاعل [illegible]
[illegible] است فاصله شدن واو [illegible] نایب فاعل و این صحیح نیست [illegible]
اگر نایب فاعل واقع میشود نصب [illegible] مرفوع شد [illegible] مفعول معه [illegible] است پس
در این صورت هم نایب فاعل واقع نمیشود و [illegible] المفعول له [illegible] نایب فاعل واقع شدن
مفعول به که [illegible] باب علمت و [illegible] باب اعلمت و مفعول له و مفعول معه [illegible] نایب فاعل واقع
نشوند [illegible] مفعول به نایب فاعل واقع میشود مثل ضرب زید که زید مفعول است و نایب فاعل از [illegible]
ضرب است [illegible] بعد [illegible] مفعول به در کلام جمع [illegible] دارد از [illegible]
نایب فاعل واقع شدن [illegible] در واقع شدن نایب فاعل که [illegible]
[illegible] مختص است بمفعول به [illegible] نایب فاعل واقع [illegible]
ظرف مکان [illegible] مصدر مفعول مطلق [illegible] مجرور [illegible] مفعول به مثال ظرف زمان [illegible]
مثال ظرف مکان [illegible] مثال مصدر مفعول مطلق [illegible] مثال [illegible]
مثال مفعول به [illegible] و در این مثال [illegible] مفعول له [illegible]
نایب فاعل واقع میشود اگر زید نباشد [illegible] نایب فاعل واقع میشود [illegible]
[illegible] و المبتدا و الخبر [illegible] المبتدا [illegible] مرفوع [illegible]
[illegible] است و المبتدا هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظیة مسندالیه [illegible] مبتدا
[illegible] لفظیه مسندالیه [illegible] مراد از عامل لفظی [illegible] حروف
جاره و غیر از آن است اگر [illegible] مبتدا باشد [illegible] مراد از عوامل

[illegible] مصنف که فرموده [illegible] بعد از آنکه [illegible] که مبتدای وصف با اسم ظاهر
[illegible] است [illegible] جایز است [illegible] است که مبتدای زید [illegible] خبر است
[illegible] خبر مقدم [illegible] مبتدای [illegible] که مبتدای وصف بعد از [illegible] واقع میشود
اسم است از همزه استفهام بعد اگر مبتدای وصف بعد از [illegible] کیف [illegible] یا اسما استفهام [illegible]
جایز است پس حرف استفهام مخصوص به همزه فقط نیست و [illegible] نفی هم [illegible] در جمع
حرف نفی جایز است که مبتدای وصف بعد از آن واقع شود [illegible] المبتدا [illegible]
مبتدا بدون خبر جایز است حذف خبر در جائیکه قرینه [illegible] باشد مثل [illegible] بعد
[illegible] است [illegible] در این مبتدا [illegible] است و [illegible]
[illegible] است در این مثال [illegible] قرینه است [illegible] خبر محذوف که تقدیر [illegible] معه
که [illegible] خبر [illegible] مفعول [illegible] قائما
حال [illegible] از مفعول تقدیر مثال چنین [illegible] اذا کان قائما [illegible] قرینه بر حذف خبر حال
[illegible] که قائما باشد بجهت آنکه در قائما معنی حال که خبر محذوف است مثال دیگر از جمله [illegible] خبر مبتدا
[illegible] مصدر باشد و اسم [illegible] شده باشد [illegible] حالی باشد که [illegible]
بر حذف خبر [illegible] اکثر [illegible] السویق [illegible] که اکثر [illegible] مفعول
[illegible] حال [illegible] در حذف [illegible]
در این حرف خبر مبتدا [illegible] است که [illegible] قرینه [illegible] حال است [illegible] معنی حال [illegible]
قرینه است بر [illegible] جمله [illegible] حذف خبر [illegible] جواب [illegible]
بر خبر محذوف [illegible] لولا علی لهلک عمر [illegible] حذف خبر [illegible] بجهت آنکه [illegible]
امری است [illegible] در این مثال [illegible] است [illegible]
[illegible] جواب [illegible] شرط پس قرینه [illegible] جواب [illegible] خبر [illegible] موجود است تقدیر [illegible] لولا علی موجود
لهلک عمر که موجود خبر مقدر است از جمله جائیکه حذف خبر [illegible] که مبتدا بعد از [illegible]
[illegible] جواب قسم قرینه است بر حذف خبر [illegible] که [illegible] بعد از [illegible] قسم است

لفظی مثل [illegible] و [illegible] مشبهة بلیس است و حروف مشبهة بالفعل [illegible] نفی
حتی حروف جاره و غیر ذلک از عوامل لفظیه [illegible] مبتدا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] زید [illegible] تعریف دیگر هم مبتدا دارد [illegible] الواقعة بعد نفی او استفهام
[illegible] بعد [illegible] که واقع میشود بعد از نفی و استفهام [illegible] باشد [illegible]
اسم ظاهر [illegible] مراد از صفت اسم فاعل اسم مفعول صفت مشبهه [illegible] است [illegible]
الاسم الظاهر مثل [illegible] بعد از همزه استفهام [illegible] بعد از حرف نفی [illegible]
[illegible] مبتدا [illegible] فاعل [illegible] است [illegible] مقام خبر است
در این [illegible] که مبتدا بدون خبر است [illegible] مبتدا [illegible] خبر داشته باشد
[illegible] خبر بدون مبتدا باشد مثل [illegible] الله [illegible] خبر [illegible] است و [illegible]
فاعل او است این مثال [illegible] است [illegible] خبر [illegible] مبتدا ندارد [illegible] بعد [illegible] خبر
در حکم [illegible] است [illegible] در حکم ظاهر است ضمیر منفصل است [illegible] باشد [illegible] مثل
[illegible] که ضمیر منفصل است در حکم ظاهر است [illegible]
باشد [illegible] بعد از همزه استفهام واقع شده است [illegible]
[illegible] جایز است مثل [illegible] زید [illegible] مبتدا [illegible] است بعد از همزه استفهام
[illegible] اسم ظاهر [illegible] زید [illegible] مفرد است زید هم مفرد است در این صورت [illegible]
[illegible] جایز است [illegible] مبتدای وصف زید [illegible] خبر [illegible] قائم [illegible]
خبر مقدم زید مبتدای [illegible] مثال است [illegible] مصنف [illegible] المبتدا هو الاسم المجرد عن العوامل
اللفظیة مسندالیه که زید مبتدا [illegible] است و اسم ذات است [illegible] مبتدای [illegible]
از [illegible] باشد مثل زید قائم [illegible] خبر الکلمة [illegible]
تقدیر [illegible] خبر الکلمة که [illegible] مبتدا [illegible] خبر الکلمة [illegible]
این مثال است از [illegible] مصنف که فرموده الواقعة بعد نفی او استفهام که در این [illegible] قائم مبتدای
وصف بعد از حرف نفی واقع شده است [illegible] فاعل است [illegible] خبر است [illegible] زید قائم این مثال است
از [illegible]

بعد از آن جواب قسم است که لا جواب باشد بعد از چنین مثل و لعمرک قسمی لاجوبن خبر محذوف است قرینه بر حرف جواب
مفعول نیز ولابکون نکره یعنی نمی باشد مبتدا نکره یعنی همیشه باید معرفه باشد بجهة آنکه مبتدا مسند الیه است و شی مجهول کرده نمی شود
برای حکم بعد از شناختن آن شی الا مع الفائدة یعنی الا در فتنه مبتدا فائده داشته باشد در این صورت نکره بودن مبتدا
و فائده که در نکره بودن مبتدا است چند چیز است یا آنکه موصوف باشد مثل ولعبد مؤمن خیر من مشرک که عبد نکره
مبتدا صفت آورده شده است از سبب مؤمن که مؤمن صفت از سبب عبد است دوم در حاشیه اراده جنس از مبتدا
نحو مثل رجل خیر من امرأة که رجل نکره است و اراده جنس اراده شده است یعنی جنس رجل بهتر است از جنس امرأة
سیم حاشیه که اراده دعا شود مثل سلام علیک سلام مبتدا علیک خبر است در این صورت دعا شده است چهارم
ابتداء نکره چهارم حاشیه که مبتدا در بیان امر عجیب باشد مثل شجرة سجدت که سجده کردن شجره امر عجیب است
شجرة مبتدا سجدت خبر پنجم در حاشیه که مبتدا بعد از همزه استفهام باشد مثل أرجل عندک ام امرأة
أرجل مبتدا است بعد از همزه استفهام است ارجل مبتدا عندک ام امرأة خبر است مثل ما جاءنی من احد الموجود مسند به
یعنی خبر چیزیست که مجرد باشد از عوامل لفظیه مسند به هم باشد مراد از عوامل لفظیه افعال ناقصه و ما و لا مشبهتان بلیس و حروف
مشبهة بالفعل و لا لنفی جنس و حروف جاره غیر ذلک از عوامل لفظیه نداشته باشد مسند به باشد نحو اسناد
قائم لا بهم مبتدا اگر نگوید جواب در تعریف خبر اسم لا بیاید در دلیل بگوید الخبر هو الاسم المجرد مسند به جواب گوئیم
اسم در تعریف مبتدا ذکر شده که فرموده و المبتدأ الاسم المجرد عن العوامل اللفظیة همین در تعریف مبتدا ذکر شد
قرینه است بر اعتبار اسمیت در خبر از اینجهه اسم را در تعریف خبر نیاورد اشکال دیگر اگر کسی بگوید
لفظ خبر باید اسم باشد پس چرا فعل در مثل زید قام که زید مبتدا قام خبر و حال آنکه جمله فعلیه است جواب
گوئیم که کلام مصنف در اسم جداگانه در بیان مفرد است و قام که خبر است جمله فعلیه است و جمله فعلیه از عنوان
مصنف خارج است قوله من المجرد یعنی باید خبر مجرد از عوامل لفظیه باشد خارج از عوامل لفظیه با زائده است
که اگر در خبر با زائده باشد نمی آرد مثل زید بقائم که قائم خبر است از سبب مبتدا که زید باشد و باء
با زائده است و با زائده داخل عوامل لفظیه است قوله المسند به اگر مسند به نیست متکلم دیگر احتیاج به
ندارد و هو مشتق و جامد یعنی الخبر یا مشتق است یا جامد مشتق باشد مثل زید ضارب و اگر جامد باشد

یعنی غیر مشتق مثل هذا زید ما ابتدا را خبر ش است و لمشتق الخبر فیه ضمیر اگر مشتق نیست بکنیم
خبر جمله این صفت دارد مشتق است و غیر رافع است اسم ظاهر را باید در بر داشته باشد ضمیری را که راجع است
الضمیر و بسوی مبتدا مثل زید قائم که زید مبتدا قائم خبر اوست و در او ضمیر است که راجع است بسوی مبتدا
که آن هو است فطابقه دائما یعنی حالا که چنین شد پس مطابق می کنید این خبر را المبتدا را همیشه در جمع
در افراد در تثنیه در جمع در مذکر در تانیث مثال افراد مثل زید قائم که هر دو مفرد می شوند و مطابق کرده
و زیدان قائمان که زیدان مبتدا است و تثنیه است قائمان خبر اوست و تثنیه است مطابقه کرده است و
و زیدون قائمون که زیدون مبتدا جمع قائمون خبر اوست رجوع داده است بضمیر و مطابق کرده است زیدون
قائمون در جمعیت و هند قائمة که هند مبتدا است و مؤنث است قائمة اسم مؤنث آورده شد که خبر مبتدا است
مطابقه کرده است مبتدا و خبر در تانیث هند مؤنث قائمة هم مؤنث است قوله که فرمود مطابقه می کند
مثل زیدان قائمان و زیدون قائمون و هند قائمة در اینها الف تثنیه و واو جمع و تای تانیث علامت از
سبب خبر مشتق نیست اینها بلکه علامت است میفهماند که خبر یعنی که خبر مشتق غیر رافع مرظاهر که خلد
در فرد پیدا می کند یا آنکه خبر مشتق نیست یا آنکه رفع ظاهر می دهد در اینصورت خبر باید مطابقه می کند چون که نحو
الکلم لفظ مثال است از سبب مشتق در این کلمه مبتدا الکلم لفظ خبر او مثل که خبر غیر مشتق است و مطابق نباشد با مبتدا آنکه در
بجهة آنکه کلمه مؤنث است و لفظ مذکر است اما آنکه چرا لفظ غیر مشتق است بجهة آنکه لفظ مصدر است و مصدر داخل غیر مشتقات
است بجهة آنکه مشتقات منحصر با فعال است در این اگرچه لفظ در او ضمیر نیست که راجع بمبتدا شود که کلم است لکن
چون بمعنی ملفوظ است که ملفوظ اسم مفعول است صحیح است این اعتبار که بمعنی ملفوظ است در خبر ضمیری است
که راجع بمبتدا باشد که کلمه است قوله مثل قائم الزیدان مثال است از سبب رافع اسم ظاهر در اینجا مبتدا قائم خبر
مشتق است الزیدان در اینجا مطابقه با مبتدا نکرده است بجهة آنکه مبتدا مفرد است مؤنث و قائم مذکر است اگر بگوئید
چرا مطابقه نکرده است گوئیم بجهة آنکه رفع داده است اسم ظاهر را که اولی باشد در اینصورت خبر با مبتدا
مطابقه نمی کند بلکه مطابقه می کند با فاعل ظاهر که اب او باشد بجهة آنکه قائم مذکر است اب هم مذکر است
فائده این عده قاعده المجهول متوقف علی التامیع و اتفق والمتکلم یعنی خبر باید مجهول است ثبوت المجهول لا از
بل چیزی نزد شنوند در اعتقاد متکلم یعنی اگر کسی که زید را با اسمه و شخصه بشناسد ندانند برادر است

یجعل خبرا دیگر یعنی در اینصورت قرار میدهیم اینها را خبر و مؤخر می دارند و ذلک التی المعرفه یجعل مبتدا
و یقدم یعنی و این قسمی معلوم را قرار میدهیم مبتدا و مقدم می دارند بر الجزء لا لمعدل عن ذلک التی فی الغالب یعنی
کم عدول از این قاعده نمی کنند در غالب فیقال لمن عرف زیدا باسمه و شخصه لم یعرف انه اخوه یعنی گفته شود
مثل از سبب کسیکه بشناسد زید را باسمه و شخصه ولی نداند که برادر اوست یعنی مثل زید اخوک که زید در این
مبتدا است معلوم است و مقدم است بر خبر و اخوک مجهول است مؤخر است و لی اگر عکس این باشد گفته شود لمن عرف
ان له اخا و لم یعرف اسمه یعنی گفته شود مثل از سبب کسیکه بداند یک برادری دارد ولی اسمش را نداند اخوک زید
که اخوک مبتدا است و معلوم است مقدم است بر خبر و زید مجهول است مؤخر فالمتقدم هو المقدم فی الصورتین یعنی مبتدا
در اینصورت مقدم است بر خبر که مثلا در مثل زید اخوک زید مبتدا است و مقدم و هم چنین در مثل اخوک
اخوک مبتدا است و مقدم پس مبتدا در این دو صورت مقدم شد بر خبر فقط یعنی بدان که ما یدخل علی المبتدا
و الخبر افعال و حروف یعنی داخل می شود بر مبتدا و خبر افعال و حروف افعال مثل افعال ناقصه و افعال
قلوب حروف مثل حروف مشبهة بالفعل فیجعل المبتدا اسما لها والخبر خبرا لها یعنی پس قرار میدهیم مبتدا را اسم از
سبب هر دو و خبر را خبر از سبب هر دو و تسمی النواسخ و هی خمسة انواع یعنی نامیده می شود این افعال و حروف را نواسخ
مبتدا و خبر و ان النواسخ جمع ناسخ است چرا اینها را نواسخ می گویند بجهة آنکه این افعال و حروف حکم مبتدا و خبر
را می نسخ می کنند یعنی باطل می کنند عمل مبتدا و خبر را بجهة آنکه پیش از دخول این افعال و حروف مبتدا و خبر مرفوع
بودند بعامل معنوی یعنی رفع مبتدا بعامل معنوی بود و رفع خبر بمبتدا بود و حالا این افعال و احرف اینها که عامل
معنوی عمل در مبتدا و خبر نمی کنند بلکه افعال و حروف عمل در مبتدا و خبر میکنند از اینجهة افعال و حروف را نواسخ
مبتدا و خبر می گویند الاول یعنی اول از اینها الافعال الناقصة یعنی افعال ناقصه است والمشهور منها یعنی مشهور از آن
افعال ناقصه کان صار اصبح امسی اضحی ظل بات لیس مازال ما برح ما انفک ما فتئ ما دام که مشهور از آن باشند است
چرا این افعال را افعال ناقصه می گویند بجهة آنکه مرفوع تنها که اسمشان باشد تمام نمی شود بلکه محتاج بخبر اند بخلاف
سایر افعال که با فاعل تنها تمام می شوند مثل ضرب زید که حرکت فعل است با فاعل تنها تمام شده است
و حکمها رفع الاسم و نصب الخبر یعنی حکم این افعال ناقصه رفع با اسم میدهند و نصب بخبر مثل کان زید منطلقا
که زید را رفع داده است با اسمیت و منطلقا را نصب میدهند که خبرشان باشد و فی غیر اینها یحصر ذلک
امره لغة تم اسم افعال ناقصه اسمشان مرفوع است بنابر اسمیت و خبرشان منصوب است بنابر

خبر لیست و یجوز فی الکل توسط الخبر یعنی جایز است در کل افعال ناقصه که وسط واقع شود خبر میان افعال ناقصه
میانه اسمشان مثل کان قائما زید که قائما میانه کان واقع شده است و میانه زید که اسمش باشد فتلک الجملة الا ما جره
غیره منها یعنی جایز است در اول آن هیچ یک از افعال ما زال و ما برح ما انفک ما فتئ ما دام باشد مقدم بداری
خبر را بر این افعال ناقصه که یعنی در غیر از آن هیچ صحیح است که مقدم بداری خبر را بر آن افعال ناقصه در آن
هیچ صحیح نیست بجهة آنکه اینها صدارت طلب هستند اگر مقدم بشود خبر بر آن افعال از صدارت می افتند
و فی عدم ما فتئ و لیس و زال ان یکون تامة یعنی جایز است در حرکت غیر این سه تا باشد اشتهر بعد باشد
تامه یعنی باسم تنها تمام بشود در مثل تامة تنها تمام می شوند و ما تصرف منها یعمل عملها یعنی بجهة مفعول است
از این افعال ناقصه حق عمل می کند عمل افعال ناقصه را مثلا کان یکون تمام اینها تصاریف او است لکن امر او است
اینها هم که تصرف است در این افعال ناقصه اسمها اسم را بعامل و نصب خبر میدهند پس یکان تمت جمیع افعال
ناقصه هر کدام مشتق باشد متصرفات اینها هم رفع باسم و نصب بخبر میدهند مثال یجوز کان بجواز حذف نون مضارع مجزوم
بالسکون یعنی حذف می شود از فعل مضارع کان در حالتی که مجزوم بسکون باشد بجهة آنکه نون در مضارع کان شبیه است بحرف علة حرف
علة با سبب حروف جازمه حذف می شود مثل لم یرم که اصلش یرمی بوده است از سبب حروف جازمه با در امد هم چنانی نون
در مضارع کان هم از تش میافتد مثل لم اک بغیا شاهد بر این است که متکلم وحده است اصلش اکون بوده است لم جازمه
لم جازمه بر سر او در آمد و حذف شد واو بجهة التقاء ساکنین و حذف شد نون بجهة تحقیق شد لم اک و شرط عدم التقاء بعضی بعد
یعنی شرط آنکه گفتیم حذف می شود از فعل مضارع کان در وقتیکه سکون باشد این شرطش است که متصل نشده باشد
نون در مضارع کان بضمیر نصب و ما تاکید یعنی شرط دیگرش آنکه متصل نشده باشد نون مضارع کان بساکنی و هم
یعنی اینجا شرطی کرده ایم لم یجز یعنی جایز نیست حذف نون در مثل لم تکنهم و لم یکن الله لیغفر لهم قوله لم تکنهم
تکنی فعل مضارع است اصلش تکون بوده است لم جازمه بر سر او در آمده است لکن نونش حذف نشده است بجهة آنکه نون در مضارع
متصل شده است بضمیر منصوب که ها باشد چونکه ضمیر نصب رد میکند کلمه را بسوی اصلش از اینجهة نون حذف نشده است
قوله لم یکن الله شاهد بر یکن است که فعل مضارع است لم جازمه بر سر او در امده است نون مضارع حذف نشده است
بجهة آنکه متصل شده است بساکن که الف و لام الله باشد پس قوله لم یکن الله نون یکن جزم متصل شده است بساکن که
الف و لام الله باشد قاعده است اذا التقی ساکنان الی آخر که حرکت بکسر نون یکن بساکن است که بواسطه حروف جازمه الف و لام
الله هم ساکن است پس نون را کسره می دهیم و قاعده کسره داریم ثقیل میشود بواسطه ثقلش حذف نمی شود پس در اینجا

در این حالت شباهت بحرف علت پیدا ساخته مثل یرمی بجهة آنکه تقسیم ذو مضارع حذف شده بواسطه آنکه شباهت بحرف
علة دارد و فتحه منجر کی شد شباهتش بحرف مد بجا شد و ذلک بعد از بیان توست و نحو ان الناس مجرمون ما علمتهم ان خبرا
فخبرا وان شرا فشرا معنی عبارت بعض مردمان جزا داده میشوند باعمال خود پس اگر عمل خیر بکنند جزای خیر یابند
هر چند دار عمل شر بکنند جزای شر یابند پس ...ن را بجر او حذف بعد در این مثال چهار وجه درست میباشند نصب الاول
و رفع الثانی بعد کرد نصب هر اول بنا بر آنکه خبر ان خیرا وان شرا کان باشد که مقدر است تقدیر چنین میشود ان کان
عملهم خیرا فجزاؤهم خیر ان شرطیه کان افعال ناقصه عملهم اسمش جزاء اول خبر کان مقدر پس نصب ادبکان مقدر است
و اگر رفع هر دو باید بنا بر آنکه فخیر و فشر ... در این صورت خبر است از برای مبتدای محذوف که جزاؤهم باشد جزاؤهم
مبتدا و خیر اول خبر او است تقدیرش چنین میشود علمهم خیرا فجزاؤهم خیر او رفعه بعد که ... دیگر آنکه بیاید در رفع هر دو
هر دو را که نگوییم ان خیرا فخیر وان شرا فشر خیر اول اسم است از برای کان مقدر خبرش تقدیرش چنین میشود ان کان
عملهم خیر ان شرطیه کان افعال ناقصه فی عملهم جار و مجرور خبر مقدم از برای کان خیر اسمش میشود اما اگر رفع هر دو
هر دو را که بگوییم فخیرا فخیر خبر میشود از برای مبتدای محذوف که جزاؤهم باشد جزاؤهم مبتدا ... خبر او خبر
است تقدیر چنین میشود ان کان فی عملهم خیر فجزاؤهم خیر ... الصفات بعد که ... دیگر آنکه نصب هر دو
را که بگویند ان خیرا فخیر وان شرا فشرا اگر باید نصب هر دو خیر اول را خبر میشود از برای کان مقدر اسمش تقدیرش
چنین میشود ان کان عملهم خیرا ان شرطیه کان افعال ناقصه عملهم اسمش خیرا خبر است اگر نصب هر دو خیر ...
یا مفعول است از برای فعل مقدر تقدیرش چنین میشود فیجزون خیرا یجزون فعل فاعل میشود خیرا ... است یا خبر میشود
از برای کان مقدر تقدیرش چنین میشود فیکون جزاؤهم خیرا یکون افعال ناقصه جزاؤهم اسمش میشود خیرا خبرش
و لهذا اضعف الوجوه بعد که ... دیگر عکس اول است که عکس اول رفع اول و نصب ثانی میشود مثل ان خیر فخیرا وان شر فشرا
اگر رفع هر دو خیر اول را اسم است از برای کان مقدر با خبرش که تقدیرش چنین میشود ان کان فی عملهم خیر ان ان شرطیه
کان افعال ناقصه فی عملهم جار و مجرور خبر کان مقدم بر اسمش خیر اسم کان میشود ... اگر نصب هر دو خیرا ... یا
مفعول است از برای فعل مقدر که تقدیرش چنین میشود فیجزون خیرا یجزون فعل فاعل میشود خیرا مفعول یجزون
یا خبر است از برای کان مقدر اسمش تقدیر چنین میشود فیکون جزاؤهم خیرا یکون افعال ناقصه جزاؤهم اسمش خیرا خبرش
معلوم باید دانست که اقوی بعد از قسم اول که نصب اول و رفع ثانی باشد اقوی است از اقسام دیگر چرا
بجهة آنکه

بجهة آنکه حذف کان با اسمش بعد از ان شرطیه بسیار است شایع است این علت است از برای قوت نصب اول و اما رفع
ثانی اقوی است چرا بجهة آنکه حذف مبتدا بعد از فا جزائیه بسیار است از این جهة قسم اول اقوی است معلوم باید دانست الضعف
بعض قسم اخری که عکس اول بود از همه اقسام ضعیف تر است چرا بجهة آنکه حذف کان با خبرش بعد از ان شرطیه کم است
با اسمش که تقسیم اقوی است و ثانیا خبرش اگر چه و شود ضعیف است بجهة آنکه نصب ثانی که ضعیف است در قسم چهارم بجهة آنکه
نصب یا مفعول از برای فعل مقدر باشد که یجزون باشد و حذف فعل بعد از فا جزائیه کم است یا آنکه خبر بود از برای
کان مقدر با اسمش حذف کان با اسمش بعد از فا جزائیه کم است از این جهة قسم چهارم ضعیف شد معلوم باید دانست که سلطان
بعد از ... و سطر از اقسام اربعه حالش و سط است در قوت و ضعف که نه قوی میشود و نه ضعیف یعنی بلی ...
علت وسط بودن قسم ... که رفعهما باشد آنکه حذف کان با خبرش بعد از ان شرطیه کم است اما رفع ثانی خبر بود
از برای مبتدای محذوف حذف مبتدا بعد از فا جزائیه بسیار است و اما علت وسط قسم سیم که نصبهما باشد آنکه
حذف کان با اسمش بعد از ان شرطیه بسیار است این علت است از برای قوت قسم سیوم است و حذف فعل بعد
کان با اسمش بعد از فا جزائیه کم است این علت است از برای ضعف قسم سیم پس در قسم سیم یک جهت ...
شد و یک جهت قوت ... که جهت نقص و قوت مقابل یک دیگر افتادند حال قسم سیم وسط میشود بعد ... ضعف است
نه قوی بلکه یاعنی بلی ... الثانی الحروف مشبهة بالفعل یعنی جزء از ... مبتدا و خبر حروف مشبهة بالفعل است
این حروف شباهت دارند بفعل از حیث معنی که ان وان بمعنی حققت است و کان بمعنی شبهت است و لیت بمعنی تمنیت است
و لکن بمعنی استدرکت است و لعل بمعنی ترجیت است پس معنی این حروف معنی فعل شد از حیث وضع هم شباهت بفعل
دارند چنانکه فعل ثلاثی و رباعی دارد حروف مشبهة بالفعل هم ثلاثی و رباعی دارند مثل ان که ثلاثی است و کان که رباعی است
این حروف مشبهة بالفعل من حیث العمل هم شباهت بفعل دارند چنانکه فعل رفع میدهد و نصب حروف مشبهة بالفعل هم
رفع میدهد و نصب پس عمل حروف مشبهة بالفعل مثل عمل فعل شد پس این حروف از سه جهت شباهت بفعل دارند اول
من حیث الوضع دوم من حیث المعنی سیم من حیث العمل اگر کسی بگوید مرفوع فعل که فاعل است ... است ... مقدم
او که مفعول باشد این حروف مشبهة بالفعل اگر شباهت بفعل دارند در عمل چرا ... مقدم است

و حال آنکه نصب با اسم و رفع بخبر میدهند جواب میگوییم بجهة آنکه حروف مشبهة بالفعل فرع فعل هستند میان فرع و اصل باید تفاوت
باشد اگر مرفوع شان مقدم بشود بر منصوب شان ... لازم می آید که فرقی میان فرع و اصل نباشد اگر کسی بگوید افعال ناقصه پس
چرا مرفوع شان مقدم شد بر منصوب شان جواب آنکه افعال ناقصه فعل هستند در حقیقت بخلاف حروف مشبهة بالفعل که اینها
حروف هستند در حقیقت لکن شبیه بفعل هستند و هی ان وان کان لیت لکن لعل یعنی الحروف مشبهة بالفعل ان وان کان
لیت لکن لعل است ان وان معنی شان از برای تاکید است و تحقیق کان از برای تشبیه است لیت از برای تمنی است و اما
لکن و حال لکن از برای استدراک است یعنی دفع توهمی که ناشی از کلام سابق ... مثل جاءنی زید لکن عمرو لم یجئ این
در عالمی میگویند هر گاه بگوید که می طلبی ... که زید که آمده ... عمرو هم ... لکن عمرو نیامد لعل از برای ترجی است یعنی امیدواری در امر ممکن ... این حروف مشبهة بالفعل عملش
عمل کان است بجهة آنکه کان رفع باسم و نصب بخبر میدهد ... این حروف ... اسم و رفع بخبر میدهند ...
... معلوم ... بعض مقدم نمی شود اسم حروف مشبهة بالفعل بر خبر حروف مشبهة بالفعل ... حروف مشبهة بالفعل
... نمیشود ... ان زیدا که خبر مقدم شده باشد حروف مشبهة بالفعل ... لفظ نمی شود زیدا ان قائم
که اسم حروف مشبهة بالفعل مقدم بر حرف ... شده باشد چرا بجهة آنکه حروف مشبهة بالفعل ... عمل هستند اگر خبرشان
یا خبرشان مقدم بر حروف شان ... مطلقا یعنی اسم از اینکه اسم حروف مشبهة بالفعل با خبر حروف مشبهة بالفعل
ظرف باشد یا جار و مجرور مقدم بر حروف شان نمی شود اگر چه در ظرف و جار و مجرور توسعه هست و لا خبرها علی اسمها یعنی مقدم
نمی شود خبر حروف مشبهة بالفعل بر اسمش بجهة آنکه حروف مشبهة بالفعل فرع فعل هستند اگر خبرشان مقدم بر
اسم شان بشود دیگر تفاوتی میانه اصل و فرع نمی ماند بجهة آنکه اصل که فعل است ... که ... مقدم است
بر منصوبش خبر حروف مشبهة بالفعل هم که فرع است ... منصوب است اگر مرفوعش مقدم بر منصوبش نمیشد فعل
... و این ... الدار ... الجار والمجرور ... ظرف یا جار و مجرور باشد مقدم
بر اسم حروف مشبهة بالفعل میشود چرا بجهة آنکه در ظرف و جار و مجرور توسعه هست جایز است در ... خبر ... ظرف یا جار و مجرور و خبر مقدم
بعد ... دراز است ... اصل ... مبتدا ... ایشان است ... خبر ... است
حروف مشبهة بالفعل در اصل مبتدا بوده است خبر حروف مشبهة بالفعل در اصل خبر بوده است بجهة آنکه حروف
مشبهة بالفعل

حروف مشبهة بالفعل ... بر سر مبتدا و خبر ... ابتدا و اصل میشود اسم ان در ... اسم ان ... خبرش
باشد اگر بگوید که اسم ان ... مقدم بر خبرش میشود چرا ... ابتدا ... میگوییم بجهة آنکه ... از
بر ... از برای تاکید است ... اسم مقدم بر خبر باشد ... ابتدا ... اسم ... بجمع ...
... جایز نیست پس ... است ... ابتدا ... اسم ان ... از خبرش باشد ...
... حروف مشبهة بالفعل ... مبتدا ... این حروف ... از عمل ... قول ... مبتدا دار
عمل کردن در اسم و خبر قول مشهور است ... غیر مشهور ... میدارد از ... عمل کردن در اسم ... خبرش
رفع سابق باقی است ... زید قائم ... حروف مشبهة بالفعل ... مبتدا ... خبرش ... عمل نکرده است
بجهة آنکه ... ما کافه ملحق شده است ... اگر ما کافه داخل باشد ... مرفوع ... خبرش ... که ما کافه
ملحق شده است ... از عمل کردن ... ما کافه ملحق شده است ... المصدر ان ... المفرد ان
فتحت ... بعض ... مصدر ... مصدر رفت ان ... بفتح ...
... مصدر ... معقول ... مصدر رفت ... الا کثرة
و ان ... بعد از ان ... صحیح باشد ... مصدر ... صحیح باشد که ...
... صحیح است ... مصدر رفت ... مصدر ... ان
... حروف مشبهة بالفعل ... خبر ... مصدر ... اول ...
... از برای ... مصدر ... ان ... قال ...
ان ... حروف مشبهة بالفعل ... عبد الله خبرش ... معقول ... قال باشد ... بعد ان ...
مصدر ... مصدر ... قول معقول قول ...
... قول ... بعد ان ... مصدر ... قول الشیخ ... مصدر
و اول ... ان ... اول مبتدا ... حروف مشبهة بالفعل ... عبد الله خبرش ...
جمله خبر است از برای مبتدای اول که اول باشد ... صحیح است اگر ... مصدر ... اول
... عبد الله ... از برای مبتدا ... مصدر ... بفتح ... صحیح است ...
... صحیح است ... مصدر ... معقول ... المعطوف
... حروف مشبهة بالفعل ... بعض ... عطف ...

منصوب است مثل ان زیداً قائم و عمراً [illegible] که عطف شده است بر اسم ان و منصوب است و تخفیف ان و ان
و لکن بجواز رفعه بشرط مضی الخبر یعنی مخصوص است ان و ان و لکن بر جایز بودن رفع دادن اسمیکه عطف میشود بر اسم ان و ان
و لکن لکن بشرط انکه ان اسم معطوف بعد از خبر ان و لکن باشد که اگر پیش از خبر باشد جایز نیست رفع ان اسم مثل ان زیداً قائم
و عمرو [illegible] شاهد بر نکرا است که عطف شده است بر اسم ان بعد از مضی خبرش که قائم باشد و در این صورت عمرو را رفع میتوانیم
که عطف شده باشد بر محل اسم ان که ابتدائیت است و مبتدا مرفوع است چونکه فرمود در ان و ان لکن الخ یعنی که عطف میشود
باسم ان و لکن رفع میدهد معطوف را گویا عطف شده بر محل اسم ان که ابتدائیت است جواز انکه در این رفع صحیح نیست
بجهة انکه مثل ان زیداً قائم و عمرو [illegible] نکرو مبتدا است خبر او [illegible] جمله مبتدا و خبر عطف شده است بر اسم ان
پس رفع عمرو بواسطه ابتدائیت است نه بواسطه عطف بر محل اسم ان الثالث یعنی سوم از ان نواسخ مبتدا و خبر ما و لا المشبهتان
بلیس یعنی ما و لا [illegible] مشبهتان بلیس است و این ما و لا از دو جهت شباهت میگیرند یکی از جهت نفی که لا از برای نفی است ما و لا
هم از برای نفی است یکی دیگر از جهت جمود که لیس جامد است یعنی غیر مشتق و ما و لا هم جامد هستند [illegible] که عمل لیس را میکنند
[illegible] در [illegible] است [illegible] عمل [illegible] عمل لیس را میکنند
اسم ما و لا [illegible] ما و لا [illegible] یعنی عمل میکنند ما و لا عمل لیس را چنانچه لیس رفع اسم و نصب
بخبر میدهد ما و لا هم رفع باسم و نصب بخبر میدهند [illegible] و النفی یعنی بشرط عمل ما و لا [illegible] مستکه نفی بالا [illegible]
عمل میکنند بجهة انکه [illegible] پس [illegible] در حالیکه نفی ما و لا [illegible] مثل ما محمد الا رسول [illegible]
[illegible] است [illegible] معنی خبرش [illegible] معمول خبر است نفی او [illegible] است مانع از عمل ما و لا
[illegible] جواز [illegible] باشد و بشرط فی ما عدم زیاده ان معها یعنی بشرط عمل ما و لا
مشبهتان بلیس [illegible] ان زائده با ما [illegible] زائده با ما [illegible] عمل کند بجهة انکه [illegible] لیس تام
بجهة انکه [illegible] ان زائده با ما [illegible] ان زائده با ما [illegible] مثل قول شاعر و ما ان [illegible]
[illegible] اینجا ما را عمل نکرده است و فی لا یعنی و بشرط [illegible] است که نکره باشد [illegible] اسم و خبر باشد
[illegible] که [illegible] نفی جنس و عموم [illegible] داخل نکره شده است مثل لا زید [illegible] الدار در این صورت واجب است
[illegible] معرفه [illegible] معرفه لا زید فی الدار [illegible] که [illegible] در جائیکه [illegible] علم [illegible] نکره
[illegible] مخصوص [illegible] حلبی [illegible]
[illegible] داخل حلبی شده است [illegible]
[illegible] حرف [illegible] دلالت حلبی ماحی که [illegible] و دلالت حلبی

حلبی ماحی [illegible] است که در این حلبی اول که اسم لا است حذف شده است و جایز هم هست که [illegible] باقی بماند
و خبرش حذف [illegible] که تقدیر حلبی [illegible] و دلالت حلبی [illegible] ماحی و شرط حلبی هم که لا است داخل [illegible]
مثل ماحی که نکره است معرفه دلالت حلبی ماحی یعنی [illegible] زمان [illegible] الرابع یعنی چهارم [illegible] نواسخ مبتدا
و خبر لا لنفی الجنس یعنی لا [illegible] که از برای نفی جنس است که این لا نفی جنس [illegible] که از برای نفی طبیعت منفی [illegible]
و [illegible] لا رجل فی الدار [illegible] از برای نفی طبیعت رجل است در دار [illegible] از برای نفی طبیعت [illegible] منفی [illegible] الدار
[illegible] که فرق [illegible] این لا نفی جنس با لا مشبهتان بلیس [illegible] بجهة انکه ان المشبهتان بلیس نکره است [illegible]
[illegible] از برای نفی جنس است و این [illegible] از برای نفی جنس است مثال [illegible] لا رجل فی الدار [illegible] مثال [illegible] رجل فی الدار
پس فرق [illegible] حیث [illegible] لا مشبهتان بلیس از برای نفی جنس است و از برای نفی فرد [illegible] و لا لنفی
که از برای نفی جنس [illegible] است [illegible] دیگر انکه او رفع باسم و نصب بخبر میدهد این لا نفی جنس نصب باسم و رفع بخبر میدهد
و تعمل عملها یعنی عمل میکند لا نفی جنس عمل ان [illegible] نصب باسم و رفع بخبر [illegible] نصب باسم و رفع بخبر میدهد
و بشرط عدم دخول جار علیها یعنی بشرط انکه حرف جاره داخل [illegible] لا نفی جنس [illegible] جاره باشد [illegible]
بجهة انکه [illegible] حرف جر داخل لا [illegible] و داخل لا [illegible] در این صورت عمل از برای حرف جر است [illegible]
بلا [illegible] یعنی [illegible] دیگر لا در عمل در اسم و خبرش [illegible] و اسمها ان کان مفردا [illegible] یعنی اسم لا اگر
[illegible] باشد مفرد [illegible] مضاف [illegible] منصوب [illegible] باشد مثل لا غلام رجل فی الدار [illegible] باشد مثل لا طالعا جبلا
و الا بنی علی ما ینصب به یعنی اگر مفرد نباشد [illegible] مضاف نباشد [illegible] که نصب داده [illegible] اسم
یعنی اگر [illegible] مقصور [illegible] منصوب [illegible] الف [illegible]
[illegible] نصب [illegible] نکره است [illegible] لا رجل [illegible] نصب [illegible] است و لا
رجلین فی الدار که [illegible] حالت نصب [illegible] حالت [illegible] بجهة انکه رجلین [illegible]
و مثل [illegible] حالت نصب [illegible] که [illegible] است [illegible] نکره [illegible]
و بشرط نکره یعنی شرط است در لا که نکره باشد اسم لا [illegible] حکمش [illegible] نکره باشد
و خبر لا [illegible] خبر لا [illegible] خبر لا باید نکره باشد بجهة انکه اگر معرفه باشد
معرفه خبر از برای نکره [illegible] یعنی باید [illegible] لا [illegible] نکره باشد [illegible]
و حذف اسمه [illegible] یعنی اگر معرفه باشد اسم لا [illegible] یعنی [illegible] لا [illegible]

عمل نمیکند و مکرر [illegible] مثل لا زید فی الدار و لا عمرو که در این لا داخل معرفه شده است که زید است و مکرر هم شده است
که اول مثل [illegible] لا زید فی الدار بعد مکرر شده لا عمرو عمل هم نکرده است و لا عمل نکردن او در [illegible] است که قصد
[illegible] معرفه [illegible] اگر قصد [illegible] عمل میکند و مکرر هم [illegible] لا فی الدار رجل و لا امراة در این صحه
شده است [illegible] بجهة انکه فی الدار در این خبر است مقدم [illegible] شده است که رجل باشد و قاعده است
در [illegible] ظرف باشد جار و مجرور مقدم [illegible] و مثل لا فی الدار [illegible] شده است [illegible] رجل باشد
قوله و لا امراة لا در نفی جنس امراة مبتدا فی الدار [illegible] خبر او است [illegible] مثل و لا امراة فی الدار [illegible]
و مثل لا حول و لا قوة الا بالله [illegible] یعنی از [illegible] است [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله [illegible] ترکیب الاول [illegible]
یعنی ترکیب اول [illegible] لا مفتوح [illegible] که [illegible] لا حول و لا قوة [illegible] لا نفی جنس [illegible] حول [illegible] مبنی بر فتح است
خبر [illegible] است که موجود باشد [illegible] ترکیب [illegible] لا قوة [illegible] لا نفی جنس [illegible] قوة [illegible] خبرش [illegible]
[illegible] یعنی فتحه حول و قوة بنا بر [illegible] است و بنا بر قاعده [illegible] که قاعده [illegible] لا نفی جنس باشد
عمل [illegible] کرده باشد [illegible] الابتداء و علی الاعمال لیس یعنی ترکیب [illegible] رفع [illegible] حول و قوة [illegible]
که [illegible] لا حول و لا قوة اگر رفع [illegible] حول اول [illegible] لا نفی [illegible] عمل شده است حول [illegible] اگر رفع
[illegible] لا قوة [illegible] عمل [illegible] عطف [illegible] قوة بر لا حول که مبتدا [illegible] خبرش [illegible]
خبر از برای هر [illegible] که [illegible] لا حول موجود و لا قوة موجود [illegible] خبر از برای هر دو تقدیر [illegible] لا حول و لا قوة [illegible]
قوله او علی الاعمال لیس یعنی [illegible] دیگر است از برای رفع [illegible] که لا عمل لیس را کرده باشد [illegible] لا حول که لا [illegible] لا نفی
جنس [illegible] عمل [illegible] است اعمال لیس [illegible] رفع باسم و نصب بخبر [illegible] در [illegible] لا عمل لیس [illegible]
حول [illegible] موجود [illegible] خبرش باشد و اما لا قوة که رفع [illegible] عمل لیس [illegible]
[illegible] خبرش [illegible] که [illegible] خبر از برای [illegible] است [illegible] خبر از برای
تقدیر [illegible] لا حول و لا قوة موجود الثالث فتح الاول و رفع الثانی بالعطف علی المحل او باعمال الثانی لیس
یعنی ترکیب سوم فتح اول است و رفع ثانی [illegible] لا حول و لا قوة اما فتح اول که لا حول باشد لا نفی جنس حول [illegible]
[illegible] خبرش [illegible] است که موجود باشد اما رفع ثانی [illegible] لا قوة [illegible] لا نفی جنس [illegible] عمل [illegible] شده است قوة
عطف [illegible] حول [illegible] است [illegible] مرفوع است در این صورت هم [illegible] خبر از برای [illegible]
خبر از برای [illegible] قوله او باعمال الثانی لیس یعنی [illegible] دیگر است از برای رفع ثانی که لا عمل لیس [illegible]
[illegible] لا نفی جنس [illegible] عمل کرده است [illegible] لا قوة [illegible] رفع داده است [illegible] باشد
و در این صورت

در این صورت هم باید [illegible] هر دو تقدیر [illegible] لا حول و لا قوة موجود [illegible] خبر از برای هر دو مقدر [illegible]
لا حول موجود و لا قوة موجود و این تقدیر [illegible] است اگر تقدیر [illegible] خبر لازم [illegible] توارد عاملین
بر معمول واحد بجهة انکه موجود [illegible] انکه خبر است از برای لا قوة باید مرفوع باشد بجهة انکه لا [illegible]
[illegible] و نصب بخبر [illegible] باید منصوب [illegible] انکه خبر است از برای لا حول باید مرفوع باشد بجهة انکه لا [illegible]
لا نفی جنس است و لا نفی جنس نصب باسم [illegible] و رفع بخبر [illegible] توارد عاملین بر معمول واحد در این صورت [illegible]
[illegible] بجهة انکه عاملین که لا حول و لا قوة باشد [illegible] یعنی [illegible] انه در [illegible]
[illegible] توارد عاملین بر معمول واحد در این صورت [illegible] جایز [illegible] است [illegible] در این صورت [illegible] خبر [illegible]
[illegible] الرابع [illegible] علی الاعمال الاول کلیس [illegible] یعنی ترکیب چهارم [illegible] است ترکیب [illegible] فتح اول
و رفع ثانی [illegible] ترکیب چهارم رفع اول است و فتح ثانی که [illegible] لا حول و لا قوة [illegible] اول که لا حول
لا حول [illegible] عمل شده است حول [illegible] خبر [illegible] است که موجود باشد [illegible] عمل لیس [illegible] است رفع
داده است باسم که حول باشد [illegible] است که موجود باشد اما فتح [illegible] که لا قوة باشد [illegible] لا نفی جنس [illegible] قوة
[illegible] عمل [illegible] کرده است موجود خبرش است و [illegible] در این صورت هم جایز است که یک خبر از برای [illegible]
که [illegible] لا حول و لا قوة موجود [illegible] در این صورت [illegible] لازم [illegible] توارد عاملین بر معمول واحد بجهة انکه [illegible]
[illegible] رفع باسم و نصب بخبر [illegible] و لا نفی جنس نصب باسم و رفع بخبر [illegible] پس لازم [illegible] موجود [illegible]
از برای لا قوة [illegible] مرفوع [illegible] از جهة انکه خبر است از برای لا حول باید مرفوع باشد از [illegible] لازم [illegible]
عاملین بر معمول واحد [illegible] خبر [illegible]
علی الاعمال الاول للیس یعنی [illegible] قسم چهارم [illegible] است [illegible] اعمال اول که لا عمل لیس [illegible]
لا عمل لیس [illegible] رفع داده است [illegible] حول [illegible] مقدر است که موجود است [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] لا [illegible] عمل شده است [illegible] عمل شده است حول [illegible] خبر
مقدر است که موجود باشد الخامس فتح الاول و نصب الثانی [illegible] علی لفظ [illegible] الفتح النصب یعنی ترکیب پنجم فتح اول
است و نصب ثانی [illegible] لا حول و لا قوة اما فتح اول که لا حول باشد لا [illegible] لا نفی جنس [illegible] حول [illegible] موجود [illegible]
خبر [illegible] است [illegible] اما نصب [illegible] لا قوة باشد عطف [illegible] لا قوة [illegible] لا حول که [illegible] قوله عطف
علی اللفظ یعنی نصب [illegible] عطف [illegible] بر لفظ لا حول [illegible] اگر [illegible] عطف [illegible] لازم

میاید که فی رحمة الله یعنی منصوب شد بجهة آنکه نصب حرکت اعراب است و فتحه حرکت بنا است پس نصب معنی ندارد
جواب آنکه مقصود اش رد کرده است بقولش که میفرماید لشبهه الفتح النصب یعنی بجهة شباهت فتحه بنصب که این
این فتحه و نصب شبهه یکی دیگر اند فرق که دارند این نصب حرکت اعرابی است فتحه حرکت بنایی است الی آخر
افعال المقاربة یعنی بعضی از ان و اسیج مبتدا و خبر افعال مقاربه است یعنی آنکه از برای تقریب حصول خبر است از
برای اسم مثل عسی زید ان یقوم که عسی دلالت میکند بر تقریب حصول قیام از برای زید که اسم عسی است و همی
کاد و کرب داد شد له الخبر یعنی این افعال مقاربه کاد و کرب داد شد از برای تقریب و نزدیک گردن خبر
از برای اسم و عسی لرجائه یعنی و دیگر عسی است از برای رجا و امید داری حصول خبر است از برای اسم و انشاء و طفق للشروع
فی یعنی و دیگر انشاء و طفق است اینها از برای شروع در خبر است مثل اینکه میگوئی انشاء زید ان یقوم و انشاء از برای
شروع در خبر است که قرائت باشد بجهة آنکه معنی او چنین میشود که شروع کرد با اینکه قرائت بکند و تعمل عمل کان یعنی
این افعال مقاربه عمل میکنند عمل کان را چنانکه کان رفع بالاسم و نصب بالخبر میدهد اینها هم رفع بالاسم و نصب بالخبر میدهند
و اخبارها جملة و مبدوء بالمضارع یعنی خبر افعال مقاربه باید جمله باشد که ابتدای آن جمله باید فعل مضارع باشد بغیر عسی الا آنکه مجرده
عن ان یعنی عسی است که باید با ان باشد و ان را ترک کردن جایز است مخرد بودن ان خبره از ان مصدریه بخلاف کاد و یفعلون ما کادوا
یفعلون ما کادوا افعال مقاربه ضمیر اسمش میگوئی یفعلون خبر او است که فعل مضارع است و جمله است مفرد و بان مصدریه هم
است و الدوسطین اقترابه یعنی دو تا در وسط که اوشک و عسی شد باید خبرش مقرون بان باشد نحو عسی ربکم ان یرحمکم
عسی افعال مقاربه ربکم اسمش میگوئی یرحمکم خبرش که فعل مضارع است مفرد و بان هم هست این ان یرحمکم ان مصدریه
میگوئی ما بعدش را به تاویل میبرند تقدیرش چنین میشود عسی ربکم رحمکم مثال دیگر مثل عسی زید ان یخرج که ان ما بعدش را
به تاویل مصدر میبرد عسی زید الخروج میشود در این مثال که ما بعدش را به تاویل مصدر میبرد لازم میاید حمل حدث
برذات و حمل حدث برذات صحیح نیست بجهة آنکه معنی این مثال چنین میشود که خدا رحم است و زید خروج
و حال آنکه خدا رحم کننده است و زید خارج شونده است و این شبهه منکر است در دو فقره خبر عسی اگر مصدر بود گفته باشد
بجهة آنکه اگر خبر باشد لازم میاید حمل حدث برذات کرده میشود به حمله ایجرح با مفعول است از برای عسی مکسوب است
به نزع خافض جواب اینکه میگوئیم ان یخرج خبر عسی دار قبیل زید عدل است که عدل حمل بر زید شده است از باب
مبالغه در عادل بودن زید یا اینکه اصلش زید ذو عدل است که عدل است یعنی دیگر جواب داده اند ان یرحمکم
و ان الخروج زائده است مصدریه نیست با اینکه ما بعدش را به تاویل مصدر ببرد که لازم بیاید حمل حدث برذات
و هی ح الدخرلین

فی ح الدخیل همجمعة یعنی ان تا مای اخری که انشاء و طفق باشد ممتنع است که خبرش بان باشد نحو طفق زید یکتب طفق
افعال مقاربه زید اسمش میگوئی یکتب فعل مضارع است خبرش است بدون ان است و همی انشاء و کرب ملازم للعطفی
ابن عمر و انشاء و کرب ملازم از برای ماضی هستند یعنی وضع شده اند اینها از برای ماضی و دیگر مضارع و امر دارند و لکن
و دارم معمول اینها را اندارند و جاء یکاد و یوشک و طفق یعنی آمده است از ماضی کاد یکاد و از ماضی اوشک
یوشک و از ماضی طفق یطفق که اینها مضارع دارند تتمة تختص عسی و اوشک با سعد بان عن الخبر یعنی مختص است این عسی و اوشک
به بی نیاز شدن اینها از خبر یعنی گاهی هم باسم تنها تمام میگوید و دیگر خبر نمی خواهند در اینصورت این افعال تامه میگویند
که بفاعل تنها تمام میشود نحو عسی ان یقوم زید عسی افعال مقاربه ان مصدریه یقوم زید فاعلش میگوئی جمله اسم او
از برای عسی و عسی بی نیاز است از خبر و تامه است یعنی باسم تنها تمام شده است ابن مالک قائل است باینکه عسی در اینصورت
ناقص است تامه نیست میگوید ان یقوم زید اسم عسی است و سد مسد خبر است پس در اینصورت عسی هم اسمش
هم خبر که ان یقوم باشد بجای اسم و خبرش است بعضی دیگر میگویند عسی افعال مقاربه است ضمیر مقدر اسم او
که آن ضمیر مقدر راجع است بسوی زید و ان یقوم خبرش است اگر بگوئید در اینصورت لازم میاید اضمار قبل
از ذکر بجهة آنکه قاعده است مرجع ضمیر باید پیش باشد در این مثل عسی ان یقوم زید و رتبه زید مقدم است
هنوز زید بیامده عسی با ضمیر مقدرش پیش است پس لازم میاید اضمار قبل از ذکر جواب آنکه اضمار قبل از ذکر در این
لفظ است نه رتبة بجهة آنکه رتبه زید مقدم است در این میگوئیم اگر چه بحسب لفظ زید پیش ان یقوم باشد ما هم لازم میاید
اضمار قبل از ذکر بجهة آنکه ضمیر در عسی مقدر است و عسی با ضمیر مقدرش پیش زید است و ادا اللفت ای فی هذه المسئلة ان یقوم
و جهان یعنی ما بینه مو ثر و زید عسی ان یقوم که زید را قبل از عسی بیاوری دو وجه صحیح است یعنی ترکیب از برای او هست احدهما
ان الضمیر زید فی بعد ما خبرها یعنی بر سبیل ان مسئله عمل بکند عسی در ضمیر زید و ما بعدش که ان یقوم باشد خبر عسی باشد که میگوئیم
مبتدا عسی افعال مقاربه ضمیر اسمش ان یقوم خبرش انجمله خبر است از برای زید و التفریع عنه بما بعدها ای معنی عن الخبر یعنی بر سبیل
انکه فارغ است یعنی خالی است از ضمیر ان یقوم اسمش است بی نیاز است از خبر این جمله خبر زید میگوئیم زید مبتدا عسی افعال
مقاربه خالی است از ضمیر ان یقوم اسمش است و بی نیاز است از خبر این جمله خبر زید میشود و این میگوئیم که از کی بفهمیم این
مثال که دو ترکیب دارد که مثلا گرام ما بعدش خبر است و الزام بی نیاز از خبر است معلوم باید و بظهر اثر ذلک فی التثنیة والجمع
یعنی ظاهر میشود اثر دلالت این دو ترکیب از تثنیه و جمع که از اینها معلوم میشود ظاهر میشود فعل الاول یعنی بنا بر ترکیب اول
که ضمیر اسم عسی باشد تقول یعنی لغت میگوئی هندان عسیا ان یقوما هند مبتدا عسی افعال مقاربه ضمیر که الف باشد که ان می ایم
است هند اسم عسی میشود اگر بگوئید به چه دلیل اسم عسی میشود میگوئیم بدلیل آنکه حکایت اسناد داده شده بضمیر

حقیقی الف تثنیه که هند باشد انفصل بالالف و در ان تحت الالف با سر تشکنه او در ده اوقفت ان یقوم خبر عسی ایقوم
انجمله خبر است از برای هند والزیدان عسیا ان یقوما مثال دیگر زیدان مبتدا میگوئی ضمیر اسمش است که آن ضمیر راجع است بر زیدان که خبر است
از الجمله خبری که مبتدا بعضی است میگوئی مبتدا و دو لفظ ان عسیا که الف اسمش ضمیر تثنیه نحو می گفتند زیدان عسی الف عسیا و یقوما
بمیر لعنه ان یقوما خبرش میگوئی مثال دیگر الزیدون عسوا ان یقوموا زیدون مبتدا میگوئی عسی افعال مقاربه ضمیر جمع اسمش میگوئی
که راجع است بر زیدون که اگر ضمیر جمع اسم میگوئی باید بگوئید زیدون عسی ان یقوموا بدون ضمیر جمع و بحال آنکه ضمیر جمع میگوئی
به راجع است بر زیدون دلیل است برانکه ان ضمیر اسم عسی است ان یقوموا خبر عسی میگوئی و علی الثانی یعنی بنا بر ترکیب ثانی
ضمیر باشد یعنی ضمیر را اسم او نیا شد در این مثالها که ذکر شد باید عسی لفظ بدون ضمیر جمع این مثال مثلا میگوئیم در مثال اول
میگوئیم زیدان عسی ان یقوما دیگر مثل بگوئید هم چنین در مثال دیگر میگوئیم زیدان عسی ان یقوما که عسیا نمیگوئیم و هم چنین در مثال سیم
اسم با یعنی که جنبه و زیدان در زیدون با تثنیه دیگر مومن نمیکنیم بجهة آنکه دیگر عسی خالی از ضمیر باشد مطابقه نمیکنند در باب تثنیه و در جمع
منه منصوب للاعنی ان هم هشت نوع است البحث الثالث مایرد منصوبا لما عبره باتانیه یعنی نوع سوم الحرف که دارد
راجع است المفعول به یعنی اول از انها مفعول به است در اینجا این ضمیر
و هو القضاء الی نوع علیه الفعل یعنی تعریف مفعول به اینکه یا دنشان که داغ میگوئی براد فعل اگر بگوئید چرا با
دیر یعنی بیکدیگر اینکه الی اقع علیه الفعل یعنی مفعول به آنچیزیست که داقع میشود براد فعل نعیر معنی پیدا
مینیز بران مفعول به فعل مثل ضربت زیدا که ضرب نعی بر زید پیدا کرده است بجهة آنکه داقع بر زید شده
چرا باید بخواز فعل باشد بجهة آنکه تحمل فعل است و تحمل شنش تا نخواهد است بدانکه مفعول به
شرطش آنستکه معمولیتش بواسطه حرف جر نباشد پس حرج میشود از تعریف مفعول به مثل مررت بزید
که اینجا بزید مفعول به هست ولی بواسطه حرف جر است داد از تعریف خارج است شرط دیگرش
آنستکه مرفوع نباشد مثل ضرب زید و اینجا پس بیرون میرود از تعریف او مثل ضرب زید که زید در معنی
مفعول به است از برای ضرب چونکه مقدم شده است بر عاملش که ضرب باشد مبتدا واقع
شده است و اعرابش رفع است و قد یتقدم جوازا الدافا ده الحصر یعنی گاهی مقدم میشود مفعول به
بر عاملش از روی جواز بجهة افاده حصر نحو زیدا ضربت که زید مفعول به است از برای ضرب است
مقدم

مقدم شده است بر عاملش که ضربت باشد جایز است این تقدیم زید بر عاملش ضربت باشد بجهة افاده
حصر بجهة آنکه معنی آن ضرب زیدا چنین میشود که زید را زدم و کسی که غیر زید را نزدم بجهة آنکه افاده حصر میکند استکه
تقدیم ما حقه التأخیر افاده حصر میکند و وجوبا لتضمنه الصدر یعنی گاهی واجب میشود تقدیم شدن مفعول به بر عاملش
در جائیکه مفعول به صدارت طلب باشد نحو من رایت که در اینجا من اسم استفهام است مقدم شده است بر عاملش
که رایت باشد که اگر من را مؤخر بیاوریم از صدارت می افتد مقدم است بجهة آنکه در صدارت طلبی است
بدانکه گاهی حذف میشود عامل مفعول به در وقتیکه قرینه بر حذف او باشد مثل من رایت که در جواب میگوئی
زیدا که زیدا مفعول به است از برای فعل مقدر که تقدیرش چنین میشود رایت زیدا یعنی دیدم زید را اما آنکه حذف میشود
عامل مفعول به در مثل قول کسیکه میگوئی قرطاس را و ملکیکه که مکه و قرطاس مفعول به از برای فعل مقدر
که تقدیرش چنین میشود برید مکه و نصب قرطاس یعنی دیدم از حالیکه حذف میشود عامل مفعول به در باب اشتغال است
مثل زیدا ضربته که زیدا مفعول به است از برای فعل مقدر که تقدیرش چنین میشود ضربت زیدا ضربته که در اینجا عامل مفعول
مذکور است یعنی دیگر از جاهائیکه حذف میشود عامل مفعول به در باب اغرا است مثل اخاک
مو شر اخاک اخاک که اخاک مفعول به است از برای فعل مقدر که الزم باشد تقدیرش چنین میشود
الزم اخاک یعنی دیگر از جاهائیکه حذف میشود عامل مفعول به در باب تحذیر قول قائل است که میگوید
الصلوة کز الصلوة مفعول است از برای فعل مقدر که تقدیرش چنین میشود احضر الصلوة یعنی دیگر از جاهائیکه حذف
میشود عامل مفعول به در باب تحذیر است مثل قول قائل که میگوید الاسد الاسد که الاسد مفعول است
از برای فعل مقدر که احذر باشد یعنی حذر الاسد یعنی دیگر از جاهائیکه حذف میشود عامل مفعول به و منصوب است
که میگوید الهلال الهلال که الهلال مفعول است از برای فعل مقدر تقدیرش میشود ابصر الهلال یعنی دیگر
از جاهائیکه حذف میشود عامل مفعول به در جواب از سوال واقع میشود مثل اینکه سائل سوال میکند
بدرا ایندو اجرا در جواب گفته میشود زیدا که زیدا مفعول است از برای فعل مقدر تقدیرش میشود
رایت زیدا گاهی هم حذف میشود خود مفعول به از کلام و ثانی تا حذف میشود مثل قول خداوند عالم
یمحو ویثبت که یمحو عامل است و معمول او حذف شده است تقدیرش چنین میشود یمحو الله ما یشاء
الثانی المفعول المطلق و هو مصدر یعنی دوم از آن هشت نوع مفعول مطلق است و شرطش آنستکه مصدر باشد مثل ضربت ضربا

که ضرباً مصدر است و مفعول مطلق از برای ضربت گاهی هم میگوید که مفعول مطلق غیر مصدر باشد مثل خلقی آن که جان مفعول مطلق است
از برای خلق و غیر مصدر است و بواسطه عامله بعض اینها مصدر مفعول له از برای تاکید عاملش است و مصدر مفعول مطلق تاکیدی
که افاده تاکید میکند آنست که مفهومش زیادتی بر مفهوم عاملش نداشته باشد از این جهت از برای تاکید است مثل ضربت ضرباً
که ضربت دلالت میکند بر حدوث زدن [illegible] و ضرباً هم دلالت میکند بر حدوث زدن [illegible] باشد [illegible] مصدر مفعول مطلق
تاکیدی [illegible] احتمال [illegible] طلب احتمال [illegible] اگر است [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمفعول معه که بجمع واو دلالت میکند بر مصاحبت زید با معمول عامل فی که ناو حطاب ... در این مثال فعل تنبیه بعد فعل است

لکن در او بمعنی فعل است که تقدیر برچیلی ... والضبع وزید که نصع فعل است مثال دیگر ... زید آمد زید

زید است که بعد از واو معه واقع شده است و مفعول معه است واو دلالت میکند بر مصاحبت زید با معمول عامل ...

... باشد والعطف فی الدولی فتیح یعنی عطف در ان مثال اول قبیح است اگر کسی بگوید چرا عطف در این مثال ...

ولو واو عاطفه ... مصاحبت میکند جواب گوئیم عطف در این مثال اول قبیح است پس بهتر او ایم واو ... عطف ...

اما قبح اول در مثال اول که شرکت زید با شما جا عطف قبیح است بجهت انکه عطف اسم ظاهر بر زید باشد بر ضمیر مرفوع متصل

... باشد بدون تاکید بمنفصل یعنی ضمیر منفصل انا است قبیح است ... اکر واو عطف بود باید بگویند ...

... انا ضمیر منفصل ... است ... اما انکه عطف صحیح است در مثال ... که مالک ...

باشد بجهت انکه عطف اسم ظاهر بر ضمیر مجرور متصل ... بدون اعاده جار ... عطف ...

عطف بود باید بگویند مالک و لزید بجهت اعاده جار ... معلوم است که واو از برای معیت است ...

عطف و فی الخیر ... یعنی عطف در ان مثال اول ... است در این ... واو معیت ...

عطف ... بجهت انکه عطف اسم ... زید باشد بر ضمیر مرفوع متصل ... منفصل ...

... منفصل ... شده است که انا ... عطف ... زید ...

بعد عطف در این مثال ... واحد ... که واو ... واو معیت بجهت انکه ما واو ...

از برای معیت ... عطف ... مثال ... اگر ... عطف ...

... در این مثال ... زید ... عطف ... زید مفعول از ...

... عطف ... مفعول ...

... عطف ... واو ...

... که ... عطف ... مفعول فیه ... ایهم ... اوان ...

ادمکان مبهم تعبیر ان مفعول فیه اسم زمان ... مکان ... اسم زمان یا مکان

مبهم است یا معین اسم زمان معین ... یوم الجمعه ... که یوم الجمعه زمان معین است اسم زمان

مبهم ... مثل ... که زمان ... است معین ... اسم مکان ... اسم

مکان مبهم مثل ... خلف زید که خلف زید معین ... اسم مکان معین مثل ...

... احدها یعنی مفعول فیه اسم زمان ... اسم مکان مبهم است ... که نازل

منزله زمان یا مکان مبهم ... معین است ... مکان معین یا مبهم است

... معین ... اگر مبهم ... معنی ...

نازل منزله مکان معین است اگر ... نازل منزله مکان غیر معین است ...

... نازل منزله ... مبهم ... که اگر ... معین ... منزله زمان معین ...

... نازل منزله زمان غیر معین ... منصوب ... مفعول فیه منصوب است ...

کرده شده است ... دار ... مفعول فیه ... یوم الجمعه ... اسم زمان معین است

منصوب است ... که کرده شده است ... در ... خلف زید ...

... خلف زید ... که اسم مکان مبهم است ... منصوب است ... که کرده شده است ...

در خلف زید مثال ... نازل منزله اسم زمان معین ... اسم مکان مبهم ... اگر ...

... معین باشد ... نازل منزله مکان معین است ... نازل منزله زمان غیر معین ...

مثال دیگر ... اگر ... معین باشد نازل منزله مکان معین است ... اگر ...

باشد نازل منزله مکان غیر معین است ... فی الدار ... مفعول ... دار ...

... صحیح مفعول فیه ... مفعول فیه ...

... مثل ... زید ...

... دخول ... مجرور ... دار ...

که دار ... مفعول ...

... مفعول ... حرف ... منصوب ...

... منصوب ... مفعول ...

... منصوب ...

... ماضی ... حرف ...

... منصوب ...

... حرف ...

... حرف ...

... مصدر ...

... مصدر ...

که مرکب ... مصدر است و اسم ... مفعول است ... مثل ... بالفعل ... که ...

... زید قائم که ... بالفعل ... مصدر ... تقدیر ...

... مصدر ... مفعول ... که ...

... مصدر ... حال ...

... مصدر ...

... مصدر ... منصوب ... حرف ... در غیر ان ...

... در غیر ان ...

... حرف ... در غیر ان واو ...

... در غیر ان ... حرف ...

... حرف ... در غیر ان ...

... حرف ... در غیر ان ...

... حرف ... در غیر ان واو ... مفعول ...

... حرف ... در غیر ان ... مفعول ...

حال ... است ... حال است ...

باشد ... تعریف ...

... ذات است ... در این تعریف ...

... ذات است ... مفعول ...

... اسم زمان اسم مکان ... حال ...

... حال ...

... حال ...

... حال ... حال ...

حال ... حال ...

... حال ...

بعض ... در حال ... باشد ... حال ... مقصود

... حال ... حال ...

... حال ... حال است ... حال ...

... زید ...

... حال ... حال است ...

... حال ...

... زمان ...

... حال ...

... حال ...

... حال ...

... حال ... حال ...

... حال ...

... حال ...

... حال ...

... حال ...

... حال ...

... حال ...

و در شرح ان کان نکره محضه یعنی ممنوع است [illegible] حال از الحال اگر [illegible] باشد و الحال نکره محضه یعنی [illegible] نکره محضه یعنی [illegible]
غیر موصوفه باشد یعنی صفت از [illegible] [illegible] یعنی خالص باشد در نکره [illegible] مثل [illegible]
[illegible] است که نکره محضه است [illegible] الحال [illegible]
[illegible] در این صورت ممنوع است [illegible] حال است [illegible] الحال که [illegible]
[illegible] مشتبه [illegible] در این صورت حال [illegible]
[illegible] صاحب حال نکره باشد [illegible] حق حال [illegible] نکره باشد [illegible] الحال [illegible]
[illegible] و تحت [illegible] ان کان لها الصدر یعنی [illegible]
[illegible] الحال [illegible]
[illegible] الحال [illegible] حرف استفهام است [illegible]
[illegible] از [illegible] یعنی [illegible] حال از مضاف الیه [illegible]
[illegible] که [illegible] حال باشد از [illegible] مضاف الیه [illegible] است [illegible]
مقام المضاف یعنی حال از مضاف الیه [illegible]
[illegible] مضاف الیه [illegible] حال است [illegible] مضاف الیه [illegible]
[illegible]

اسم اضمر مونث است مرجع او بعض لغت است و بعضی ذکر است چرا ضمیر مونث آورده است نگویم بعض [illegible]

[illegible] کرده است از مضاف الیه [illegible] ضمیر [illegible] مونث آورده هم و بعض [illegible]

آورده است و حال آنکه مرجع ضمیر بعض است اگر گویند در اینجا چرا ضمیر را مونث [illegible]

ضمیر [illegible] آورده است قطع نظر از آن و بعضی گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

نصب هم بفعل مقدر که تقدیر آن فعل مقدر را مبنی بعد مذکور [illegible] باشد بعد ترجیح [illegible] زید القیه اگر [illegible]
جاد جست النصب اسم سابق در این صورت [illegible] اذا المخصوص بفعل است [illegible]
اسم [illegible] و این صحیح نیست [illegible] ارتکاب [illegible]

[illegible]

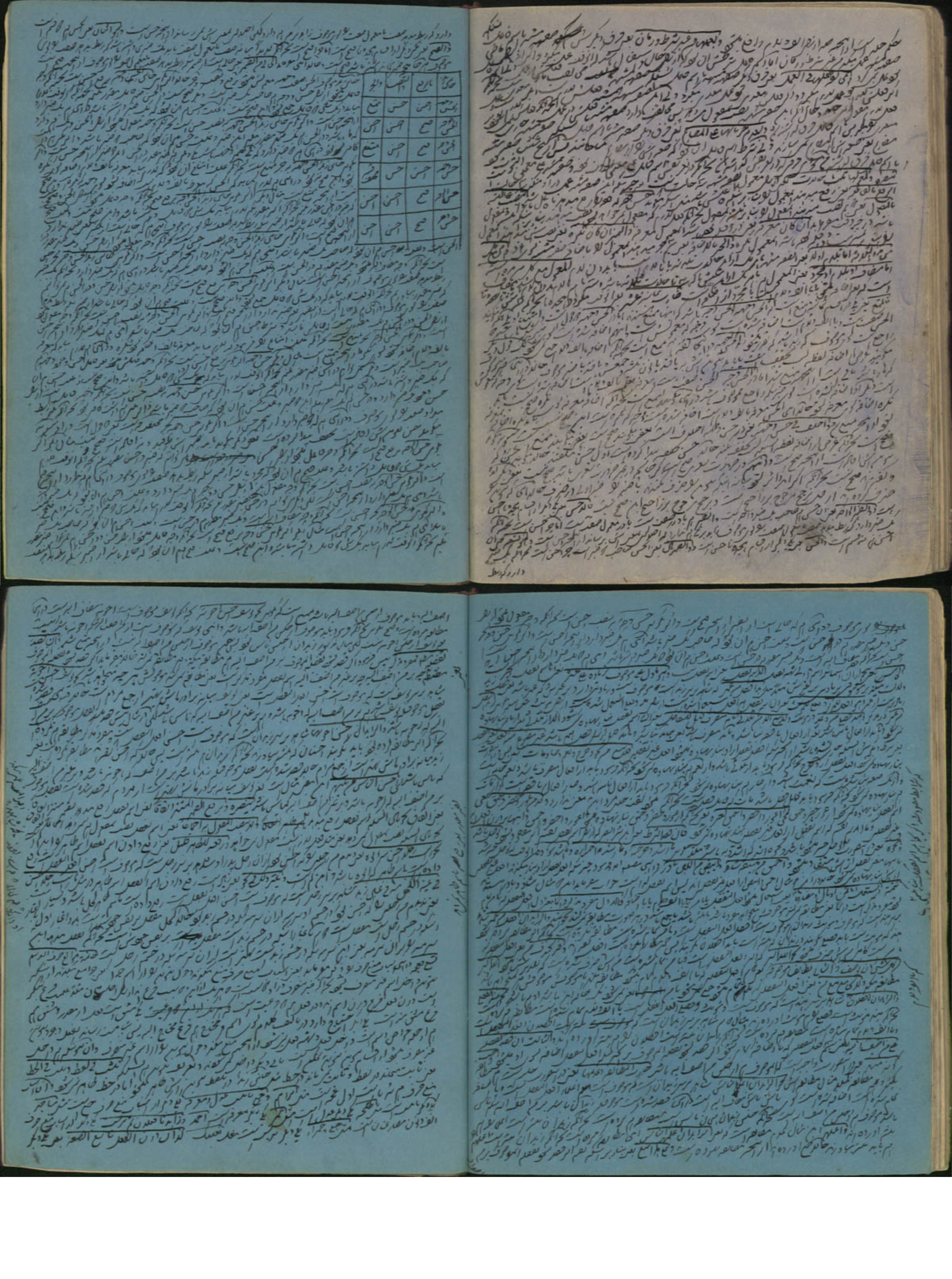
[illegible]

والبرنا نام

[illegible]

[illegible]

[illegible]



از اسباب منع صرف در ان عدل است مثل احمد ... منع الصرف ...

[illegible] از ان اسباب منع صرف ... دخول ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... منع صرف العلم ... [illegible]

[illegible]

مثل دادن ... شاهد بر این است که بعد از داد واقع شده در بیع فضولی که در اجازه است که ملک باشد ...

... بادن ... [illegible]

[illegible]

حذف نو در اکثر بعض لغه [illegible] حذف است بعضی بعض گفته [illegible] موجود است [illegible]

[illegible] فالعوامل [illegible] مفعول [illegible] افعال القلوب [illegible] اعمال افعال قلوب است [illegible]

[illegible] افعال قلوب [illegible] مفعول اول [illegible] مفعول [illegible] افعال قلوب [illegible]

[illegible]

و معتقا عنها العامل یعنی از جمله جملهایکه جمله محلی از اعراب دارد در جائیست که عامل در آن جمله عمل نکرده باشد لفظاً
ولی محلاً عمل کرده باشد که لنعلم ای الحزبین احصی [illegible] افعال قلوب است بر سرای درآمده است لفظاً عمل نکرده است [illegible]

[illegible]

داد مفرد باید التفت بجواب الشرط منها بعض الکتب مثلا بجواب قسم مقدرست ازان شرط و قسم بعضی اگر شرط مقدرست جواب شرط [illegible]

مقدم ذکر قسم مقدرست جواب [illegible] مطلق [illegible]

[illegible]

و حکم از قبیل مفاجات [illegible] که الیم واقف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

